

جلسه بیست و ششم

در پیرامون ولایت (۱)

دوشنبه ۲۲ مهرماه ۱۳۵۳

۲۷ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا
حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ
نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿٥٨﴾ يَا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ
وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٥٩﴾

سوره مبارکه نساء

مطلبی که امروز در دنباله بحث‌های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح بشود، بیان چند مسئله از مسائلی است که در پیرامون مسئله ولایت، به این مسائل برخورد می‌کنیم. اینها جزو آن ترکیب اصلی و بیان موضع این مسئله نیست. درباره ولایت و اینکه ولایت چه هست و از کجای قرآن استفاده می‌شود و دارای چند بُعد و چند رویه و چند جانب هست، بحث همانی بود که قبلاً عرض شد. منتها یک سلسله مسائلی هست که برای مسئله ولایت، مسائل فرعی‌ست؛ اگرچه که خود این مسائل، هرکدامی در جای خود، یک مسئله اصولی و تعیین‌کننده است، که مثل یک اصلی، باید از آن برای جهت‌گیری‌های اسلامی و برای تعیین خط‌مشی جامعه مسلمان استفاده

کرد. این چند مسئله را ما به ترتیب، دوتا را در این ورقه امروز ذکر کردیم^۱ و یکی، دوتا را هم ان شاء الله فردا عرض خواهیم کرد. یکی این است که خب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی؛ تکرار می‌کنم: حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی برای یک جامعه مسلمان، متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد تا همه نشاطها و فعالیتها و همه جهت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های قطب‌ها و جناح‌های مختلف این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولی است. ولی با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن کسی که همه نیروها از او باید الهام بگیرد و همه کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن کسی که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با اوست، این اسمش ولی است. اینها را از قرآن ثابت کردیم. حالا بفرمایید ببینیم که ولی جامعه اسلامی کیست؟ آیا ما یک حرف خلاصه‌ای در این باب داریم که اگر به ما گفتند که بسیار خب، حالا می‌خواهیم بشناسیم ولی را؛ چه کسی ولی می‌تواند باشد؟ کدام قدرتی است که همه نیروهای جامعه اسلامی باید به او برگردد، باید او فرمانروایی بکند؟ اگر این سؤال از ما بشود، آیا پاسخی داریم یا نه؟ بله داریم. البته جواب این مطلب را و پاسخ را در خلال مطالب گذشته، گاه‌گاهی عرض کرده‌ام و شما هم می‌دانید، چنین نیست که مطلب

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

نامعلومی باشد. می‌خواهیم از لحاظ اسلوب منطقی و تسلسل طبیعی مطلب، این را هم بررسی کرده باشیم.

قرآن پاسخش در اینجا یک کلمه است، می‌گوید آن کسی که ولّی واقعی جامعه اسلامی‌ست، او خداست. حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کس دیگری نیست. این مطلبی‌ست که توحید هم همین را به ما می‌گفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم می‌کرد، حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. اینجا این جمله را به اشاره عرض کنم و بگذرم؛ همیشه باید اصول یک مکتب و یک مسلک همین جور باشد که هر یک از اصل‌ها، نتیجه‌ای بدهد که اصل‌های دیگر آن نتیجه را می‌دهد. این جور نباشد که از یکی از اصول مکتب، ما یک استنتاجی بکنیم که ضد آن را از اصل دیگری استنتاج می‌کنیم، و متأسفانه در اسلامی که در ذهن و دل بعضی از ساده‌دلان مسلمان امروز هست، همین جور در می‌آید. از بعضی از اصول چیزهایی استنتاج و استنباط می‌شود، درست ضد آنچه که از بعضی از اصول دیگرش استنباط می‌شود.

بنابراین آن کسی که در جامعه اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و حق فرمان دادن و معین کردن خطمشی جامعه و خلاصه، حق تحکم در همه خصوصیات زندگی انسان‌ها دارد، خداست، **﴿وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾**^۱. بنده آیاتی که تعبیر ولّی و اولیا داشت، در قرآن تتبع^۲ کردم

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۶۸

۲. (تبع) در پی رفتن، تحقیق کردن

و همه را تقریباً یک مطالعهٔ اجمالی کردم، دیدم این تعبیر که خدا ولیّ جامعهٔ اسلامی‌ست، مؤمنین جز خدا ولیّ و یآوری ندارند، خدا حاکم همهٔ امور بشر باید باشد، این یک مسئله‌ای‌ست که در قرآن جزو مسلّمات است. البته توجه دارند برادرها، لکن در عین حال خوب است که توجه بدهم من برای بعضی که ممکن است در ذهنشان مطلب مخلوط بشود؛ صحبت سرِ سلطهٔ تکوینی پروردگار نیست؛ آن به جای خود محفوظ، معلوم است که خدای متعال گردش زمین و آسمان را به ارادهٔ قاهره^۱ خویش تنظیم می‌کند. صحبت سرِ این است که قوانین زندگی انسان‌ها و روابط فردی و اجتماعی جامعهٔ بشر هم باید از خدا الهام بگیرد؛ یعنی حاکم و فرمانروای قانونی، در جامعهٔ الهیِ اسلامی قرآنی و ظلّ^۲ نظام اسلامی، که ما تعبیر می‌کنیم از آن همیشه به نظام علوی، و این تعبیری‌ست که دلم می‌خواهد در ذهن‌ها بماند؛ نظام علوی، حکومت علوی، این نظامی که نامش را نظام علوی می‌گذاریم و نظام اسلامی می‌گذاریم و جامعهٔ قرآنی می‌تواند نامی برای ما برای آن باشد؛ در یک چنین جامعه‌ای و در یک چنین نظامی، حاکم فقط خداست. خب، اینجا می‌رسیم به یک مطلب دیگری؛ آقا، یعنی چه حاکم خداست؟ خدای متعال که با مردم روبه‌رو نمی‌شود تا امر و نهی بکند، انسان‌ها احتیاج دارند که یک انسانی بر آنها حکومت بکند، یک انسانی لازم است

۱. (قهر) غالب، چیره

۲. (ظلل) سایه

که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد. اینکه می‌گوییم یک انسانی، روی یک آن تکیه ندارم، رهبری دسته‌جمعی را نمی‌خواهم نفی کنم، نه؛ انسان لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد؛ و الا اگر چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام که حالا عرض می‌کنم، فرمانروایی نباشد، یا یک هیئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به هم خورده است. این انسان چه کسی باشد؟ آن انسانی یا انسان‌هایی که قرار است بر بشر و جامعه بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً ولی جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، اینها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتب‌های گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. پاسخ واقعیت‌های تاریخی هم به این سؤال گوناگون بوده. یک عده‌ای گفته‌اند: الْمَلِكُ لِمَنْ غَلَبَ؛ هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که دارای تدبیر بیشتری است. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از آن دودمان چنین و چنان باشد. یک عده‌ای سخنان دیگری گفته‌اند، منطق‌ها و ممشاه‌ها و سلیقه‌های دیگری ابراز کرده‌اند.

پاسخ دین و مکتب دین به این سؤال، این است که ﴿أَنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ!؛ آن کسی که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست می‌گیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست. لذا در جامعه‌ای، وقتی که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیغمبر، حاکم دیگری به جز پیغمبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم باشد. وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی که پیغمبر خدا مثل همه انسان‌های دیگر از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، آنجا چه کار کنیم؟ باز آیه قرآن پاسخ می‌دهد به این مطلب: «وَالَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان ولی شما هستند. کدام مؤمنان؟ هر که به مکتب دین ایمان آورد، او ولی و حاکم جامعه اسلامی‌ست؟ خب، اینکه لازم می‌آید که به عدد همه نفوس مؤمن، حاکم داشته باشیم! چه کار کنیم در اینجا؟ مؤمنانی که نشانه خاصی دارند. پیداست که آیه قرآن ضمن اینکه می‌خواهد یک کسی را معین بکند، می‌خواهد یک انسان معلوم مشخصی را، رویش انگشت بگذارد، بگوید حاکم شما این است؛ ضمناً می‌خواهد معیار را هم به دست بدهد. دقت کنید! می‌خواهد آن انسانی که در نظر شارع و قانون‌گذار اسلام مشخص است، او را می‌خواهد بر مردم حکومت بدهد، اما درضمن، معیار را هم می‌خواهد بگوید، علت اینکه ما گفتیم حاکم شما این باشد، معیار این است. این است علت انتخاب او از طرف پروردگار، یا انتصاب او از طرف پروردگار؛ لذا می‌گوید «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ایمان

درست آورده‌اند، که لازمهٔ اطلاق^۱ «آمنوا» این است که ایمان درست مراد باشد، نه ایمان‌های ظاهری. آن کسانی که در طول زندگی خود نشان دادند که ایمان آوردند، آن کسانی که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند؛ پس «الَّذِينَ آمَنُوا»، شرط اول این است که واقعاً مؤمن باشند. شرایط دیگری هم دارد، «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آن مؤمنینی که نماز را اقامه می‌کنند، نه اینکه نماز می‌خوانند. نماز خواندن یک چیز است، نماز را به‌پاداشتن یک چیز دیگر است. اگر می‌خواستند بگویند نماز می‌خوانند، می‌توانستند بگویند يُصَلُّونَ؛ تعبیری است هم کوتاه‌تر، هم موجزتر.^۲

اقامهٔ صلاة در یک جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعهٔ نمازخوان بشود؛ و می‌دانید که جامعهٔ نمازخوان، یعنی آن جامعه‌ای که در تمام گوشه و کناره‌هایش، ذکر خدا و یاد خدا، به‌طور کامل موج می‌زند و می‌دانید که جامعه‌ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزند، در این جامعه هیچ فاجعه‌ای انجام نمی‌گیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزش‌های انسانی در این جامعه انجام نمی‌گیرد. آن جامعه‌ای که در آن ذکر خدا موج می‌زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت‌گیری، جهت‌گیری خدایی‌ست، در این جامعه، همه کار مردم، برای خدا انجام می‌گیرد.

علت دزدی‌ها، علت زبونی‌ها، علت ظلم‌ها، علت تن به ظلم دادن‌ها

۱. (طلق) تعمیم، شامل کردن

۲. کوتاه و مختصر

- از دو طرف - علت تعدی‌هایی^۱ که انجام می‌گیرد، همچنین علت تن به تعدی دادن‌هایی که انجام می‌گیرد، تماماً دوری از یاد خدا و ذکر خداست. آن جامعه‌ای که ذکر خدا را دارد، حاکمش مثل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است، که ظلم نمی‌کند و ظلم را می‌کوبد. محکومش مثل ابی ذر غفاری است، که با اینکه کتک می‌خورد، با اینکه تبعید می‌شود، با اینکه تهدید می‌شود، با اینکه غریب و بی‌کس می‌ماند، اما زیر بار ظلم نمی‌رود، از راه خدا برنمی‌گردد. این جامعه‌ای است که در آن ذکر خدا هست، این جامعه‌ای است که در آن اقامهٔ صلاة هست.

مؤمنی که در جامعه اقامهٔ صلاة کند؛ جهت جامعه را به‌سوی خدا قرار بدهد، ذکر الهی را در جامعه رایج و مستقر کند؛ **﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾**. به اینجا هم خاتمه پیدا نمی‌کند ولی، **﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾** تقسیم عادلانه ثروت بکنند، زکات بدهند، اهل انفاق در راه خدا باشند، دنبالش می‌گویند **﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾** درحالی که راکع هستند زکات را بدهند. این اشاره به یک مورد و یک داستان خاص است. شنیده‌ام، بلام آن حرفی را که بعضی از مفسرین دیگر گفته‌اند، گفته‌اند که **﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾**، معنایش این است که اینها همیشه در حال رکوع باشند، و اشاره به قضیه خاصی نیست. اما روح عربیت و عربی‌دانی این احتمال را نفی می‌کند، **﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾** یعنی در حال رکوع زکات می‌دهند. این هم مؤید همان مطلبی است که دیروز عرض کردم، که به احتمالی به ذهن من می‌آید؛ که گمان می‌کنم

زکات مطلق اتفاقات است؛ چون انگشتی که امیرالمؤمنین در حال رکوع داد، زکات اصطلاحی نبود، اتفاقی بود در راه خدا، و اطلاق زکات شده، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» یعنی یک انسان، آن قدر دل بسته به مساوات^۱ باشد، به قدری علاقه مند به اتفاق باشد، به قدری برایش دیدن فقر و فقیر دردآور باشد که صبر نکند نمازش تمام بشود، این سائل برود، فقیر دیگری بیاید. انگشت تنها و منحصر خودش را ندهد، بگوید می‌گذارم بعد می‌دهم. به قدری جاذبه این انسان زیاد است برای اتفاق، آن قدر این آدم محو در راه انجام این تکلیف است که امان ندارد که صبر کند، مجال ندارد که تحمل کند. فقری دیده، فقری دیده، جلوه‌ای دیده که خدا آن جلوه را دوست نمی‌دارد، او هم دوست نمی‌دارد، چیزی هم ندارد جز انگشت؛ لذا در حال نماز، درمی‌آورد می‌دهد به سائل.

این اشاره به یک ماجرای مخصوص و مشخصیست در تاریخ که این را امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به وجود آورده؛ یعنی این بزرگوار در حال نماز بوده، فقری آمده و این بزرگوار اتفاق کرده، آیه نازل شده است. پس همان طوری که ملاحظه می‌کنید، آیه دارد به طور اشاره‌ای علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان ولی امر معین می‌کند؛ ولی نه به صورت معین کردن زورگویان تاریخ، که وقتی معاویه فرض کنید می‌خواهد برای خودش جانشین معین بکند، می‌گوید این پسر جانشین من است، فرزند من که هست، باید که به این مقام، او بعد از من برسد. اما خدای

متعال این جوری برای پیغمبر جانشین معین نمی‌کند؛ می‌گوید که علی بن ابی‌طالب باید بعد از پیغمبر به حکومت برسد، چون ملاک حکومت در او هست به نحو شدید. چیست؟ ایمان کامل به خدا، اقامه صلاة در جامعه، دلبستگی به انفاق و ایتاء^۱ زکات تا حد از خود بی‌خود شدن. ضمن اینکه نصب می‌کند خلیفه را، ضمن اینکه معین می‌کند خلیفه را که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، ملاک را، مناط^۲ را، فلسفه خلافت او را هم روشن می‌کند. این آیه قرآن است. بنابراین در اسلام، ولی امر آن کسی است که فرستاده خداست، آن کسی است که خود خدا او را معین می‌کند؛ چون فرض این است که هیچ انسانی به حسب طبیعت خلقت و آفرینشش، حق تحکم بر انسان‌های دیگر را ندارد.

تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا می‌تواند طبق مصلحت انسان‌ها، این حق را به هر که بخواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست، قلدری و زورگویی نیست، کار خدا طبق مصلحت انسان‌هاست؛ چون طبق مصلحت انسان‌هاست، پس بنابراین او معین می‌کند، ما هم تسلیم می‌شویم. او معین می‌کند پیغمبر را، معین می‌کند امام را، بعد از امام معین می‌کند آن کسانی را که با معیارها و ملاک‌های خاصی تطبیق بکنند. آن کسی که این صفت را داشته باشد، این صفت را داشته باشد،

۱. (أُتِيَ) دادن

۲. (نوط) ملاک، مقصد

این صفت را داشته باشد، صفاتی را معین می‌کند، می‌گوید اینها بعد از ائمه هداة معصومین، حاکم بر جامعه اسلامی هستند. پس ولی را خدا معین می‌کند؛ خودش ولی است، پیغمبرش ولی است، امامها ولی هستند. امامهای خاندان پیغمبر تعیین شده‌اند، دوازده امام، در رتبه بعد، آن کسانی که با یک معیارها و ملاکهای خاصی تطبیق بکنند و جور بیایند، آنها معین شده‌اند برای حکومت و خلافت. مسئله در مورد تعیین ولی در اسلام این است. البته این یک آیه بود که من برایتان ذکر کردم، آیات دیگری هم در قرآن هست که بعضی را در این ورقه آوردیم و بعضی را هم باید بگردید، در قرآن خودتان پیدا کنید. آیات فراوانی در اینجا داریم.

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امر مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسانها را به دوزخ می‌کشاند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع^۱ آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ آن جامعه‌ای که در آن جامعه، مردم قدر مردان نیک را ندانند، آن جامعه‌ای که مردم در آن جامعه، معیارهای نیکی را عوضی بگیرند، در آن جامعه‌ای که مردم نتوانند آن کس که مصلح آنان است و ناصح مشفق آنها، او را بشناسند، این جامعه چقدر باید رویش کار شده باشد تا به اینجا رسیده باشد و یک چنین وضعی پیدا کرده باشد؟ تبلیغات زهرآگینی که ازطرف

دستگاه‌های قدرت ظالمانه و جائرانه در میان جامعه اسلامی انجام گرفت، به قدری افق معلومات و بینش مردم را عوض کرد، کاری کرد با این مردم که مردم مثل اینکه سیاهی را سفیدی ببینند و سفیدی را سیاهی، به یک چنین حالتی درآمده بودند. لذا بود که در قرن‌های دوم و سوم هجری تقریباً، آدم وقتی به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند فجایع دستگاه قدرت و خلافت را، و می‌بیند بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم را، حیرت می‌کند. آیا این همان مردمند؟ اینها همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ اینها همان‌هایند؟ اینها همان‌ها هستند که حالا در شب عروسی خلیفه عباسی، خرج گزافی را که می‌توانست یک جناح عظیمی از جامعه اسلامی را اداره کند، می‌بینند که دارد خرج چه عیاشی‌هایی می‌شود، برای چه کارهایی دارد مصرف می‌شود، چگونه دارد بیت‌المال مسلمین صرف مسائل شخصی می‌شود. کار به درست و نادرستش ندارم، مسائل شخصی‌ست؛ پولی‌ست برای هزار نفر آدم، یک نفر آدم این پول را فقط صرف خودش بکند، نمی‌گوییم صرف عیاشی خودش بکند، نه خیر، صرف نماز و روزه خودش بکند، جایز است این کار؟ و می‌دیدند که در متن واقعیت جامعه اسلامی این کار دارد انجام می‌گیرد و درعین حال، غافل بی‌خبر.

شاید یک وقتی گفته باشم این را که در شب عروسی جعفر برمکی، وزیر محبوب هارون الرشید - یک جوان بیست و هشت، نه ساله، سی

ساله‌ای بوده جعفر برمکی. آن وقتی که جعفر برمکی از دنیا رفت، سی و چهار، پنج سالش بود، آن وقتی که کشتند او را. در اوج محبوبیت داماد می‌شود جعفر، هارون الرشید هم علاقه وافر به جعفر برمکی دارد - به جای نقل که بر سر عروس و داماد می‌پاشند شب عروسی، دیدند مهمان‌های گرامی عالی‌قدر جناب برمکی‌ها و هارون الرشید، یک چیزهایی بر سر عروس و داماد پاشیده شد. وقتی که رفتند نزدیک برداشتند؛ خب ریختند برداشتند، دوتا، سه‌تا، پنج‌تا برداشتند، دیدند بله، اینها نقل که نیست، سکه هم نیست، درست دقت کردند؛ قوطی‌های ظریفی ست به قدر یک بند انگشت، جعبه است اینها، از طلای ناب این جعبه را درست کردند، بعد که جعبه را باز می‌کردی، از داخلش یک کاغذی درمی‌آمد، کاغذ بسیار نازک و رقیقی، این کاغذ را که باز می‌کردی، می‌دید که عجب! یک ورقه بزرگ شد. می‌خواندی ورقه را، می‌دید که در این ورقه، فرمان مالکیت فلان قسمت از کشور، به شما داده شده. فرمان اقطاع^۱ است، فرمان تیول^۲ است.

در یک شب واحد خدا می‌داند، پانصدتا، هشتصدتا، هزارتا فرمان تیول در کاغذهای بسیار نازک، در قوطی‌های طلا بر سر یک عروس و داماد ریخته شد و کسانی برداشتند که خلیفه نمی‌دانست که اینها که خواهند بود،

۱. (ق طع) قطعه

۲. واگذاری زمین و ملک به کسی از طرف پادشاه که آن شخص از طریق مالیات آن ملک برای خود، درآمدی فراهم می‌آورد.

مثلاً فرض کنید که املاک فلان دشتِ وسیعِ فلان ناحیه می‌افتاد به یک بچه، می‌افتاد دست یک مست، می‌افتاد دست یک چاقوکش، می‌افتاد دست یک آدم بی‌عرضه. اینها را که دیگر خلیفه نمی‌دانست، ریخته بود، هرکه هرچه برداشت، چپو^۱، برداشتند، رفتند، خوردند، بردند. اما در آن ناحیه‌ای که حالا اقطاعش دست این آدم افتاده، چقدر مردم پامال خواهند شد، چقدر ثروت‌ها از بین خواهد رفت، چقدر حقوق ضایع خواهد شد، نابود و پامال خواهد شد، اینها را که فکر نمی‌کردند. در همان احوال، اختلاف طبقاتی به این حد است، در همان احوالی که این بذل و بخشش‌ها دارد انجام می‌گیرد، این اسراف‌ها و تُرف‌ها^۲ دارد انجام می‌گیرد؛ یحیایِ علوی^۳ در کوه‌های طبرستان، با ظلم و با ستم داشت می‌جنگید، درحالی‌که خودش و عیالش فقط یک پوشش داشتند، که وقت نماز شوهر می‌گرفت می‌پوشید، بعد می‌داد به زن تا او ستر بدن بکند و نماز بخواند. خاندان پیغمبری که با ظلم می‌جنگیدند، در یک‌چنین وضعی به سر می‌بردند و این مردم می‌دیدند و بی‌تفاوت بودند.

۱. به یغما برد، تاراج

۲. خوشگذرانی

۳. یحیی بن عبدالله، از نوادگان امام حسن است که در زمان هارون الرشید، در نواحی مختلف حکومت اسلامی، برای خود بیعت جمع کرد و دعوت خود را در طبرستان علنی کرد. هارون فضل بن یحیی برمکی را مأمور سرکوب قیام او کرد. پس از اینکه کار بر یحیی بسیار سخت شد، تقاضای امان از هارون کرد، هارون امانش داد. و درنهایت در یکی از زندان‌های هارون به شهادت رسید.

عرضم به هارون نیست، از هارون گله‌مندی نیست. هارون اگر این کارها را نکند، هارون نیست. طبقه هارون حکم می‌کند که تا وقتی که این طبقه وجود دارد، این جور کاری انجام بدهد؛ از او که گله‌مندی نیست. گله‌مندی از مردمی‌ست که آن حساسیت صدر اسلام را فراموش کرده بودند، آن هوشیاری و درک را که در صدر اسلام داشتند، از دست داده بودند، درمقابل این وضع، احساس تکلیف نمی‌کردند، احساس مسئولیت نمی‌کردند، دردشان نمی‌آمد؛ این برای چیست؟ از بس تبلیغات مضر موزیانه رذالت‌آمیز روی مردم کار کرده بود. این دست‌های تبلیغی و دستگاه‌های تبلیغی در اقطار^۱ جامعه اسلامی و کشور اسلامی، سالیانی روی مغز مردم، روی روح مردم، روی روحیه مردم مدام کار کرده بود، کار کرده بود، کار کرده بود تا به اینجا رسیده بود. پس شما ببینید چقدر مهم است اینکه حاکم جامعه اسلامی چه کسی باشد. آن کسی باشد که خدا معین می‌کند.

آیه قرآن می‌گوید «أَطِيعُوا اللَّهَ»^۲، از خدا اطاعت کنید، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» از رسول اطاعت کنید، «وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» صاحبان فرمان از میان خودتان. صاحبان فرمان یعنی چه؟ آن جاهل نادان مسلمان نام، خیال می‌کند صاحب فرمان، یعنی هرکسی که می‌تواند فرمان بدهد، هرکسی که زورش می‌چربد برای فرمان دادن؛ می‌گوید این اولی الامر است. ما می‌گوییم نه،

۱. (ق‌طر) گوشه‌ها، اطراف

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۵۹

اولی الامر او نیست. اگر بنا باشد که هر که می تواند فرمان بدهد، اولی الامر باشد و از طرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، خب در فلان کوهستان، فلان دزدِ قداره بندِ سبیل از بناگوش دررفته هم فرمان می دهد، او هم در آنجا همه کاره است؛ پس آنجا اولی الامر است؟ و اطاعت فرمان او واجب است؟

آن کسی که به همگان فرمان می دهد که سه روز و سه شب، فقط زن ها بیایند از خانه ها بیرون و مردها حق ندارند از خانه بیایند بیرون - این را یکی از همین بزرگان صفویه، به حسب نقل بعضی از تواریخ، اگر راست باشد، در زمان صفویه باب کرده بود و باب شده بود در اصفهان. شاهد عینی ماجرا یک [کتاب] تاریخی نوشته؛ حالا نمی دانم آن تاریخ مستند هست یا نیست - فقط زن ها بیایند بیرون، در تیمچه ها و کاروانسراها و دکان ها و بازارها و همه جا و همه جا، زن ها و دخترها بیایند کار کنند، مردها نیایند. آیا مرد در این شهر نباشد؟ خب، زن ها راحتند بدون نامحرم؛ نه خیر، خود ارباب و دوستان و رفقا و اطرافیانش، آنها بیایند. مردمی که مادر، خواهرشان در بازارند، آنها حق ندارند بیایند، اینها بیایند. خب، این اولی الامر است؟ از این می شود اطاعت کرد؟ فرمان این، فرمان خداست؟

اولی الامر که شیعه معتقد است، آن اولی الامری است که منشور فرمان را، خدا به نام او کرده باشد، این را می خواهیم ما. آن انسانی است که اگر چه «مَنگم» است، جزو انسان های دیگر است، اما ولایت را از خدا گرفته باشد، که صاحب ولایت کبری خداست، از خدا گرفته باشد.

حالا هارون الرشید با آن وضعش، با آن عُنُق منکسره‌اش،^۱ با آن بذل و بخشش و اسرافش، با آن آدم‌کشی‌اش، که همین جعفر برمکی و بسیاری از خاندانش را در یک روز تار و مار و قتل و قلع و قمع کرد و بسیاری از مؤمنین و بسیاری از مسلمین؛ و اِلَی‌ماشاءالله کارهای دیگر، خب، این را ابوحنیفه می‌گفت که این اولی‌الامر است. با امام جعفر صادق هم همیشه سرِ نزاع و جنگ و دعوا، برای همین بود که می‌گفتند آقا شما چرا با اولی‌الامر زمانت درمی‌افتی؟ اولی‌الامر زمان، یعنی همین هارون کذایی، توجه کردید؟

پس منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطق ظریف و دقیقی‌ست. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می‌کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دست مردم می‌دهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خب، علی‌بن‌ابی‌طالب روی سر ما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی‌بن‌ابی‌طالب، هارون الرشید است. بله، این جور می‌گویند. کما اینکه این حرف گفته می‌شد. بنی‌عباس یک سلسله‌ای داشتند که این سلسله احیاناً به علی‌بن‌ابی‌طالب هم می‌رسید یا به پیغمبر می‌رسید! نگویند علی‌بن‌ابی‌طالب را قبول داریم، جانشینی‌اش هم بالاخره رسید به هارون الرشید، همین‌طور رسید به تسلسل تا به هارون الرشید. منصور عباسی می‌گفت که امام حسن را ما قبول داریم، خلیفه، اما ایشان پول

۱. عنق منکسره در لغت به معنای گردن شکسته است ولی در اصطلاح به آدم بداخلاق و عبوس گفته می‌شود.

گرفتند و خلافت را فروختند. منطق منصور عباسی ست دیگر! خلافت را چون فروخت، پس حقّی به خلافت ندارد. ما هم از آنهایی که خلافت به آنها فروخته شده بود، خلافت را به زور گرفتیم، برای ماست. حرف آنهاست. پس علی بن ابی طالب را قبول هم می کردند، روی سر، روی چشم هم می گذاشتند برحسب ظاهر، اما درعین حال منافاتی نمی دیدند بین حکومت علی بن ابی طالب و حکومت هارون عباسی.

شیعه می گوید نه، این حرف درست نیست. شیعه می گوید تو که حکومت علی بن ابی طالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی بن ابی طالب به خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولیّ انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی بن ابی طالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه را، ولیّ امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئله ولایت پیش می آید.

البته مطلب دوم را هم اینجا اشاره کردیم و آیه اش را هم نوشتیم. ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند، بگوید آقا، به چه دلیل شما می گویید: چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این، ناشی از یک فلسفه طبیعی ست که در جهان بینی اسلام مشخص و معین شده است. در جهان بینی اسلام، همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می شود، ﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ

وَالنَّهَارِ^۱ هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آن خداست. خب، کسی که همه پدیده‌های خلقت برای اوست و حکومت تکوینی بر همه چیز در اختیار او است، حکومت قانونی و تشریعی هم باید در اختیار او باشد، چاره‌ای نیست. این‌هم مطلب دوم است، تا برسیم به مطالب بعدیش. حالا توجه کنید من این آیات را تندتند معنا کنم.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾^۲ همانا خدا شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به اهلش برگردانید، ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ و چون میان مردم داوری و حکومت و قضاوت می‌کنید، برطبق عدل و داد، حکومت و قضاوت بکنید، ﴿إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ﴾ همانا پروردگار چه نیکو چیزی است که شما را بدان پند می‌دهد و موعظه می‌کند، ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان می‌دهد، از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست، چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید، به شما می‌دهد و می‌بخشاید.

این از آیه اول که درباره امانت صحبت می‌کند، و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید، درحقیقت یک زمینه‌چینی برای آیه دوم است. امانت فقط این نیست که یک تومان من دست شما دارم، این یک تومان را به من

۱. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۳

۲. سوره مبارکه نساء/ آیات ۵۸ تا ۶۰

برگردانید. مهم‌ترین نمونه‌های امانت، این است که آنچه امانت خداست در میان مردم، آن را انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی‌ست، آن را در جایش مصرف کند و خرج کند، اطاعت از خدا بکند و از آن‌که خدا فرموده که اطاعت بشود. این مهم‌ترین مصداق امانت است.

بعد می‌فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»، و اطاعت کنید از پیامبر خدا، «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛ آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمانند. این جا تر اسلامی با بعضی از ترها و ایده‌های دیگر، مایز^۱ و محل افتراقش معلوم می‌شود. تر اسلامی نمی‌گوید که حکومت، روزی خواهد بود که لازم نباشد، نه؛ ایده اسلامی پیش‌بینی نمی‌کند آن روزی را که در جامعه، دولت و حکومت نباشد، نه‌خیر؛ درحالی‌که بعضی از مکتب‌ها پیش‌بینی می‌کنند آن روزی را که جامعه، جامعه ایده‌آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه؛ اسلام این را پیش‌بینی نمی‌کند.

خوارج، زیر بهانه حکومت الهی بود که می‌گفتند علی بن ابی طالب باید نباشد. می‌گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» حکومت برای خداست. امیرالمؤمنین در جواب این می‌گوید «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُّ بِهَا بَاطِلٌ»^۲ سخن، سخن درستی‌ست،

۱. (م‌ز) جداکننده

۲. حدیث شماره ۱۵

حاکم واقعاً خداست، آن کسی که مقررات را می‌دهد و سر رشته زندگی را به دست می‌گیرد، واقعاً خداست، اما شما می‌گویید «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا می‌گویید «لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ» قانون و حکومت برای خدا، مجری قانون کیست؟ آن‌هم شما می‌گویید که غیر خدا، کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن می‌گوید: «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعه بشری امیر لازم دارد، حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانی‌ست که باید زندگی‌اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون، همین را می‌گوید «وَأَوَّلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، منتها اولی الامر، آیا مطلق اولی الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی می‌شود در یک جا دو نفر فرمان می‌رانند ضد یکدیگر، هر دو اولی الامرند؟ گاهی می‌شود یک آدمی فرمان می‌راند که عقل و خرد انسانی، فرمانرانی او را نفی می‌کند؛ باز هم اولی الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن، یک اختلاف اساسی پیدا می‌شود. ما می‌گوییم اولی الامر، صاحب فرمان، آن صاحب فرمانی‌ست که با معیارهای الهی تطبیق بکند. درحالی‌که آنها این چنین شرطی را عملاً که نمی‌کنند، حالا در کتب فقهی‌شان چیست، مراجعه درستی نداشتیم ببینیم. آنی که شایع است در افواه و در زبان‌ها، این است که نه، هرکسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید، برایشان محترم و معتبر است.

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ﴾ پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ برگردانید آن را به خدا و پیامبر. ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، ﴿ذَلِكَ خَيْرٌ﴾ این نیکوتر است، ﴿وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ دارای عاقبت بهتری است. ببینید، مردم را متوجه می‌کند به عواقب نیک فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان. این هم یک آیه.

دنباله‌اش آیه سوم است. طعن به کسانی است که از این فرمان کلی سر می‌پیچند، ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ﴾ آیا نمی‌نگری به آن کسانی که می‌پندارند که ایمان آورده‌اند به آنچه که بر تو نازل شده است، به آیین تو، ﴿وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ می‌پندارند که بر آیین تو و آیین پیشینیان تو، ادیان آسمانی، ایمان دارند؛ پیش خودشان، خودشان را مؤمن فرض می‌کنند؛ با اینکه خودشان را مؤمن فرض می‌کنند، کاری از آنها سر می‌زند که منافی با ایمان به خداست، آن چیست؟ ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ﴾ می‌خواهند تحاکم کنند به طاغوت، یعنی برای حل و فصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند، فرمان بگیرند، بر طبق نظر او، فرمان او، زندگی خود را به راه ببرند؛ این منافی با ایمان است، ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ﴾، می‌کوشند، می‌خواهند تحاکم کنند نزد طاغوت، درحالی که ﴿وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾ درحالی که به اینها فرمان داده شده است که به طاغوت کفر و انکار بورزند، ﴿وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه

کند، گمراهی و سرگشتگی بسی دور. من احتمال می‌دهم این شیطان، همان خود طاغوت است، چیز دیگری نیست. اینها می‌خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از اینکه این شیطانِ طاغوت، این شیطانی که با عنوان طاغوت در قرآن شناخته می‌شود، آنها را از راه راست دور می‌کند تا از گمراهی‌ها، از وادی‌های تیه^۱ سرگردانی، سرشان را در می‌آورد. طاغوت آنها را، شیطان آنها را از جاده آن‌چنان دور می‌اندازد که برگشتنشان کار یک‌ذره، دودزه نیست، خیلی به دشواری دیگر برگردند به راه راست هدایت. این آیه قرآن است.

البته مطلب بعدی که اینجا نوشتیم، عین آنچه که نوشتم عرض می‌کنم. ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان ناشی از یک فلسفه است که در جهان‌بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین یک امر طبیعی‌ست. که اینی که ما می‌گوییم از خدا باید اطاعت کرد و ولی امر خداست، این یک فلسفه طبیعی روشنی دارد. چون همه چیز برای خداست. که آیه ﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾^۲؛ این مطلب را درست روشن می‌کند.

ان شاء الله فردا باز دنباله این بحث را ادامه می‌دهیم.

۱. (تی‌ه) بیابانی که بنی اسرائیل در آن سرگردان شد.

۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۳

در پیرامون ولایت (۱)

در پیرامون اصل ولایت، با آن گستردگی و جامعیتی که در قرآن به این اصل داده شده، مسائل فراوانی مطرح میگردد که گاه هر یک از آنها نیز میتواند خود مانند اصلی در شلخت جهتگیری های اسلامی بشمار آید. در آیات زیر برخی از آنها را با تدبیر و دقت میتوان بدست آورد:

۱- «ولی» جامعی اسلامی، یعنی آن قدری که همه فعالیتها و نشاطهای فکری و عملی را رهبری و اداره میکند،

خداست و هر آنکه خدا ویرا، بنام یا نشانی، بولایت بگمارد:

(سوره مائده - آیه ۵۵)

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُعْمِلُونَ الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَهُمْ ذُرِّيَّةُ اللَّهِ - ولی و رهبر و حاکم شما فقط خداست و رسولش و مومنانی که نماز را با پاکیزگی و زکوة را در حالیکه در کرم انداخته اند

إِنَّ اللَّهَ يُكَلِّمُ الَّذِينَ يُؤْتُوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا - همانا خدا شما فرمان میدهد که امانتها را به اهلش ادا کنید.

وَإِذَا حُكِمَ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ - چون میان مردم حکم و مصارت میکنید، بر طبق عدالت کنید.

إِنَّ اللَّهَ يُعَيِّنُ لَكُمْ بِهِ - همانا که خدا شما را به نیکی چیزی پند میدهد.

إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا - یقین، خدا شنوا و بیناست.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ - ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید.

وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ - و پیامبر را و آن کسانی را که در میان شما (از سوی خدا و یقین او) حاکم و فرمانده

فَلَنْ تَرْضَى عَنْ شَيْءٍ مَرْسُومَةٍ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ وَالتَّوْبَةُ الْخَيْرُ - و هنگامیکه در چیزی مانع گردید

اگر بخدا و روز قیامت آید و این را بپذیرد و این را بپذیرد و این را بپذیرد.

ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا - این نیکوتر و نیکو عاقبت تر است (برای شما). (سوره نساء: ۵۸-۵۹)

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ - هر کس از رسول پیروی کند پس به حققت که خدا را اطاعت کرده است.

(سوره نساء: ۸۰)

وَمَنْ تَوَلَّى فَوَاقَا ذَلِكَ عَلَيْهِمْ حَنِيفًا - و هر کس که اعراض کند (از پیروی رسول)، پس نافرستادیم تو را برایشان بگمارد.

الَّذِينَ يَرْغَبُونَ انْهُمْ آمَنُوا بِمَا أُوتُوا إِلَيْكَ وَمَا أُوتُوا مِنْ قَبْلِكَ - آیا نمی گوی به کسانی که میدانند از به آئین

الهی تو را آئین های آسمانی پیش از تو آید آورده اند.

يُرِيدُونَ أَنْ يُنَاجُواكَ إِلَى الطَّاعَةِ - با ایصال میفرماید برای حل و فصل امور خود به طاعت و مرجع کنند.

وَدَّ أَمْرًا أَنْ يَكُونُوا بِهِ - در حالیکه (از طرف خدا) مأمور شده اند که طاعت و فرمان را بپذیرند.

وَرِيدُ الشَّيْطَانِ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا - و شیطان میفرماید که آنان را بسوی دور از راه راست، گمراهی بگرداند (سوره نساء: ۶۱)

۲- ولایت خدا و پندش آن از طرف مومنان ناشی از یک فلسفه و زوینانی فکری است که در جهان بنی اسلام مقرر گردیده و بنا بر این یک امر جمعی است :

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ - و از آن اوست هر آنچه در شب و روز آرمیده است .
وَهُوَ السَّابِقُ الْعَلِيمُ - و او شوالی داناست .

قُلْ أَصْبَرُ أَهْلَهُ أَخَذَ وَلِيًّا - بگو : آیا ولی و فرمانروای غیر خدا برگیریم ؟

فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - که پدید آورنده آسمانها و زمین است .

وَهُوَ يُطْعِمُهُمْ وَلَا يُطْعَمُ - و اوست که بخوراند و خوراندنی شود .

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ - بگو من مامور شده ام که نخستین کسی باشم که تسلیم گردید و اسلام آورده است .

وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَكِبِينَ - و مبادا که در شمار متکبران درآی .

(سوره اعراف : ۱۴-۱۳)

بهاء : سه ریال



جلسه بیست و هفتم

در پیرامون ولایت (۲)

سه شنبه ۲۳ مهرماه ۱۳۵۳

۲۸ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ ﴿۹۸﴾ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى
رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۹۹﴾ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ
وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿۱۰۰﴾

سوره مبارکه نحل

و اما مطلبی که امروز با این آیات می‌خواهیم ثابت کنیم، شرح بدهیم، این است: بعد از آنی که فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن‌کسی که مدعی بندگی خداست، باید ولیّ زندگی خود و فرمانروا و صاحب‌اختیار فعالیت‌ها و نشاط‌های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بداند، از خدا بخواهد، به آن ولیّ‌ای که خدا می‌گمارد و معین می‌کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیّ‌الله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیت‌های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن‌کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن‌کسانی که خدا آنها را به جانشینی خود برگزیده، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیایند. همان‌هایی که شما به نام اولیا هم آنها را

می‌شناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولیّ و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین می‌شود، یا اینکه با نام معین نمی‌شود، با نشان معین می‌شود. اینها مطالبی بود که در ظرف بحث دیروز، شاید هم قدری در پریروز روشن شده. مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه‌اش کدام است؟

اینها بحث‌هایی‌ست که عرض کردیم در پیرامون ولایت است. اگرچه وقتی پذیرفتیم در ذهنمان، قبول کردیم، بعد جزو اصول مسلمة عملی اسلام به‌شمار خواهد آمد. اگرچه در زمینه بحث درباره اصل ولایت، این مسائل می‌شود مسائل فرعی، پیرامونی و جنبی، اما خودش اصولی‌ست.

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به‌عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایرة طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. فرض بفرمایید انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این یک امر فطری طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست، اگر کسی انسان‌ها را جوری بار بیاورد، کاری با آنها بکند، تصرفی روی آنها انجام بدهد که اینها با آیین

غیر خدا زندگی بکنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جدّ و جهد و تلاش باشد، برای اینکه وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت طلبی، به عافیت جویی، تشویق و ترغیب بکند، او طاغوت است.

انسان‌ها باید سر به فرمان خدا باشند، هرچیزی که انسان را از فرمان خدا کناری ببرد، خارج بکند، موجب شود انسان درمقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست، که بعضی خیال می‌کنند که طاغوت، اسم برای یک بُتی‌ست. بله اسم بت است، اما آن بت، بت معینی نیست. گاهی آن بت، تو خودت هستی؛ گاهی آن بت، پول توست؛ گاهی آن بت، زندگی راحت طلبانه معمولی توست؛ گاهی آن بت، آن مراد توست؛ گاهی آن بت، آن کسی‌ست که تو دستت را توی دست او گذاشتی و چشم‌ت را بست و سرت را پایین انداختی تا هر جا که تو را می‌برد، ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی‌جان است، فلز است؛ گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی‌ست، قانون است؛ طاغوت، بنابراین، یک اسم خاص نیست - البته در زمینه طبقه‌بندی‌های اجتماعی در بحث نبوت عرض کردم، آن جویری که آدم استنباط می‌کند در میان آیات قرآنی، در کنار ملأ و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت آن مقام بالاتر اینهاست. آن یک تعبیر دیگری‌ست و جای دیگری‌ست که فعلاً درباره آن بحث نداریم - بنابراین هرکسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. شیطان و

طاغوت باهم چه کاره‌اند؟ آیا نسبتی دارند باهم؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند.

شیطان، همان طاغوت است؛ طاغوت، همان شیطان است. آیه قرآن می‌گوید این را، می‌خواهم آیه را بخوانم برای استنتاج لفظی فقط، تا معلوم بشود که طاغوت مساویست با شیطان. آیه قرآن می‌فرماید که ﴿الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱ آن کسانی که ایمان آورده‌اند، مؤمن شده‌اند، مقاتله و ستیزه‌شان در راه خداست، ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ﴾ آن کسانی که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند؛ مقاتله‌شان، ستیزشان، جنگشان در راه طاغوت است. بعد می‌فرماید که ﴿فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ﴾ با اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان و وابستگان شیطان ستیزه و مقابله و مقاتله بکنید، ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ که مکر شیطان، تدبیر شیطان، حيله شیطان، ضعیف است. در این آیه می‌بینید که طاغوت به‌جای شیطان و شیطان به‌جای طاغوت، نام برده شده‌اند. شیطان هر عنصریست که از خارج از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و به کارهای فسادآمیز، به انحطاط، به پستی، به زبونی، به ظلم، به بدی، به کجی و می‌دارد؛ به او می‌گویند شیطان.

شیاطین انس داریم، شیاطین جن داریم، شیطانی از خویشاوندان و زنان داریم، شیطانی از بزرگان داریم، شیطانی از افراد بیگانه داریم، شیطانی از احساسات داریم، به این می‌گویند شیطان. یکی از مصداق‌ها و

نمونه‌هایش، ابلیس است که درمقابل آدم صفی‌الله، قدِ مخالفت و استقلال علم می‌کند و آن حرف‌ها را می‌زند و من و شما هرچه که در عمرمان لعنت می‌کنیم، به آن بیچاره، شیطان اَوّلی لعنت می‌کنیم؛ درحالی که شیطان فقط او نبوده، از او شاید شروع نشده به او هم ختم نشده است. شیطان‌ها اِلی‌ماشاءالله در عالم زیادند. لمس هم می‌شوند، به دست هم می‌آیند، به چشم هم می‌آیند، انسان با آنها گاهی معاشر هم هست. شیطان، شیطان است. هرچه که انسان را از راه خدا به‌سوی فساد و شرارت و بدی و انحطاط بکشانند، شیطان است.

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی‌ست. آن‌کسی که در تحت فرمان ولیّ حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌ای مگر دارد؟ این‌هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازندهٔ خَلّاقِ آفرینندهٔ ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد. اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایتش را بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت‌های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضهٔ طاغوت و شیطان درخواهد آمد.

وقتی که تو تمام وجودت در قبضه او درآمد، آن وقت او به آسانی می‌تواند تو را در همان راهی که خودش می‌خواهد، به همان جایی که خودش می‌خواهد، با همان وسیله‌ای که خودش می‌خواهد، بکشد و ببرد؛ و پیدا است که شیطان و طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. او برایش این چیزها هدف نیست برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی خودش هدف اولی‌ست، و می‌خواهد آنها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به کار می‌اندازد.

اگر دقت کنید، این سلسله‌ای که عرض کردم، این کلمات و این جملات را، که حساب شده است، تحت هر جمله‌ای معنایی هست، خواهید دید که چقدر با واقعیت‌های تاریخی، از آغازی که ما از تاریخ خبری داریم تا امروز تطبیق می‌کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی‌ها و ابتکارها و استعدادها تو در قبضه طاغوت واقع می‌شود و وقتی که در قبضه طاغوت واقع شد، به سود تو به کار نمی‌افتد، چون سود تو برای طاغوت و شیطان مطرح نیست. برای شیطان خود او مطرح است، مصالح او مطرح است، راه او مطرح است. اگر چنانچه در آن راه و با آن مصالح، تو قربانی شدی، شدی؛ تو گمراه شدی، شدی. اگر برای تأمین آن مصالح، لازم شد تو قربانی بشوی، باید بشوی؛ لازم شد تو گمراه بشوی، باید بشوی. شیطان است دیگر، قدرت در اختیار اوست و تو هم که خودت را دادی به دست او، می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست.^۱

۱. رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست / می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست

این آیه قرآن است، این آیه‌ای که از سوره نساء می‌خوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبری‌ست. خود بنده باینکه عادت ندارم، یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبر بخوانم، گاهی که یک تدبر بیشتری اعمال می‌شود و یک چیز تازه‌ای در قرآن پیدا می‌کنم و احساس می‌کنم؛ بیشتر تأسف می‌خورم که چرا ما باز هم کم در قرآن تدبر می‌کنیم. این آیه‌ای که اینجا نوشته‌ایم، معنا کردیم، شرح هم می‌دهم حالا.^۱ «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ»^۲ هرکسی که با پیامبر به مخالفت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ»^۳ به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف‌های ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمع مسلمان صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، «نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى» همان چیزی را که خود او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار می‌کنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگ ثابت زندگی بیچاره‌اش قرار می‌دهیم. به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود، او را همان‌جا، پاشکسته می‌کنیم، «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^۴. خود تو رفتی زمامت را دادی به

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۱۱۵

۳. سوره مبارکه رعد/ آیه ۱۱

شیطان، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت، برای آن دنیایت چیست؟ ﴿وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ﴾؛ از اینجا هم که چشم بستنی، یک سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی. وقتی انسان به تاریخ نگاه می کند، می بیند عیناً همین جور است.

این مسائل، مسائلی است که خیلی مهم است، اینها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده ایم و اینها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه مند به قرآن و صاحب تدبر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبر کنند؛ بعد اینها را با واقعیت های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می شود که کدام تفسیرها و توجیه های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکه تاریخی، یک تفسیری است برای این آیه. البته می دانید بنده دأبم^۱ نیست که در این گونه محافل مخصوصاً تاریخ بگویم؛ امروز می خواهم یک قدری تاریخ بگویم.

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. شما از کوفه چند جور خاطره به یاد دارید. اینهایی که می گویم، تازگی ندارد راجع به کوفه. به یادتان هست که کوفه آنجایی است که امیرالمؤمنین در میان همه کشورهای اسلامی و شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، آنجا را برای خلافت خودش انتخاب کرد. این یک پوئن مثبت، به قول آقایان.

۱. (دأب) عادت، خوی

باز خاطرتان هست که اهل کوفه در جنگ‌های امیرالمؤمنین شرکت کردند، جنگ جمل را اینها به پایان رساندند، جنگ نهروان را اینها تمام کردند، در جنگ صفین هم، قبایل اطراف کوفه و بعضی از قبایل دیگر بودند و همین مردان جنگی آن شهر بودند که آن جنگ را به پایان رساندند و به آنجایی که رسید. باز یک جای دیگر به خاطرتان هست که همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست اینها گله و شکایت می‌کرد که چرا وقتی می‌گویم بیا بیا جنگ، نمی‌آیید؟ باز همین‌ها بودند که بزرگان‌شان، نامه نوشتند، رفتند خدمت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه که آقا بیا، ما این شهر را در دست می‌دهیم در اختیار تو و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگان‌شان نامه نوشتند به حسین بن علی علیه السلام که «أَتَهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ»^۱ امامی نداریم، پیشوایی نداریم، حاکمی نداریم و خدا این طاغیه را بر ما مسلط کرده، و شما بیا. و راست هم می‌گفتند سلیمان بن صرد، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه^۲ و غیره ذلک. و باز همین‌ها بودند که آمدند در یک جنگ بسی نابرابر و نامتعادلی، در مقابل حسین بن علی علیه السلام صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از اندکی، یک ماجرای در تاریخ

۱. حدیث شماره ۲۷

۲. این سه از بزرگان شیعیان کوفه محسوب می‌شدند. حبیب و مسلم خود را به کربلا رسانده و در رکاب امام حسین به شهادت رسیدند و سلیمان بعدها قیام توأبیین را به راه انداخت.

به وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است؛ ماجرای توّابین. رفتند به قصد اینکه بروند جان‌فشانی کنند و توبه نرسیدن به ماجرای عاشورا و واقعه کربلا. باز همین‌ها بودند که غالب انقلاب‌های زمان بنی‌امیه و زمان بنی‌عباس، بذرش در میان آنها کاشته می‌شده و سبز می‌شده و به ثمر می‌رسیده؛ چقدر فدایی دادند، چقدر کشته دادند، چقدر کارهای نمایان و دارای جلوه و جلوه‌بخش و جلوه‌گر از خودشان بروز دادند. و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری، در آنها در بعضی از قضایا به چشم می‌خورد.

این چیست مگر؟ این آدم‌ها مگر دو جور، دو روحیه، دو رو داشتند؟ همان‌هایی که زینب کبری به آنها می‌گوید: «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْحَتْلِ وَ الْغَدْرِ»^۱، مردمان غذاری^۲ آنها را یاد می‌کند. این یک مسئله‌ای‌ست، مسئله کوفه یک مسئله‌ای‌ست. به نظر من مطالعه روی کوفه و یک بحثی درباره روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است، اگر کسی اهل این کار باشد. متخصصین، جامعه‌شناس‌ها، روان‌شناس‌ها بنشینند راجع به کوفه صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند، ببینند این چه موجود عجیبی است؛ یک‌جا آن‌همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه‌های عظیم انسانی، یک‌جا این‌همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. چیست

۱. حدیث شماره ۴۷

۲. (غدر) حيله‌گر

مگر؟ دو طبقه‌اند کوفی‌ها؟ دو جنبه و دو رو دارد جامعه کوفه؟ کوفه یک منطقه‌ای است که زیر فرمان کلمات متین رسای امیرالمؤمنین، آن‌چنان ساخته و آبدیده شده، که هرچه می‌پرورد، هرچه سبز می‌کند این مزرع، یک سبزه، یک پروریده و یک نهال قابل تربیت است. اصلاً زمینه و آب‌وهوا انسان‌ساز است. لذا مردان بزرگ حماسه‌آفرین تاریخ شیعه، از همه‌جا بیشتر، حتی از مدینه بیشتر، در کوفه‌اند. بر اثر چه؟ بر اثر تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چهار سال. شوخی نیست، مثل علی بن ابی طالبی در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت، در ظرف چهار سال، در سطح جهان اسلام ناکام بوده، اما در سطح کوفه مسلماً کامیاب بوده است. در جامعه کوفه مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است. کوفه بنابراین شده یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی. درست است؟

اما هر جا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همه کسانی که آنجا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده‌آلی باشند. یک طبقه مردم، همیشه در یک جامعه پرشور و پرخروش، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. در میان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده‌هزار، حتی چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای از خودشان انجام می‌دهند که نام آن چند میلیون، به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا ثمر می‌شود. یک طبقه در میان مردم کوفه بودند که اینها جالب بودند. نه که یک طبقه به اصطلاح جامعه‌شناسانه، نه؛ یک قشری، یک جمعی، یک گروهی، یک

رگه‌ای از مردم این‌جوری بودند. اما تودهٔ مردم، عامهٔ مردم، مثل مردم همه‌جای دیگر بودند، بدتر نبودند. مثل مردم مشهد، مثل مردم تهران، مثل مردم اصفهان، مثل مردم مدینه، مثل مردم جاهای دیگر. اما چون آن گروه اندک، در آن گوشهٔ مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایهٔ رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند؛ همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پست‌ترین آدم‌های خودشان را، نوکرها و جلادهای خودشان را می‌گماشتند بر سر آن شهر، و کاری با آن مردم می‌کردند - چه از لحاظ شدت عمل و اختناق، چه از لحاظ تبلیغات مسموم، چه از لحاظ ترویج فقر و بیچارگی میان آنها - که تودهٔ مردم به‌طور ناخودآگاه، بی‌توجه، یک کشش بیشتری به‌طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

برای خاطر چه می‌کردند؟ برای خاطر آن گروه مبارز، آن گروه زبده‌ای که در این شهر بود و در شهرهای دیگر نبود. برای خاطر اینکه بکوبند زمینه‌ای را که این انسان‌های پاکِ پاک‌نهادِ بزرگ، ممکن بود بتوانند از آن استفاده بکنند. برای خاطر اینکه آنها نتوانند استفاده بکنند، می‌رفتند زمینه را به‌کلی خراب می‌کردند. تبلیغات مسموم می‌کردند، مردم را در فشار می‌گذاشتند، در اختناق می‌گذاشتند، مردم را از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند، خلاصه با انواع وسایل، مردم شهر کوفه را در یک شرایطی قرار می‌دادند که دیگر مردم شهرها در آن شرایط، نبودند. و بر اثر همین بود که عامهٔ مردم، تحت تأثیر فعالیت‌های دستگاه‌های ظالمِ جائرِ غدار، یک کارهایی از ایشان سر می‌زد که این کارها ناشایست بود؛ اما منشأش بدی

مردم آن شهر نبود. این یک شرح کوتاهی راجع به کوفه. در این زمینه اگر کسانی بتوانند فکر کنند مطالعه کنند، در تاریخ، به نظر من چیزهای جالبی گیرشان می‌آید.

می‌خواهم آیه را معنا کنم برایتان. حجاج بن یوسف را خلیفه اموی، عبدالملک، فرستاد کوفه، چون می‌دانست که هیچ کس چون حجاج از عهده مردم شورش‌گر حماسه‌آفرین کوفه برنمی‌آید. جلادترین و پست‌ترین نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج بن یوسف بود. حجاج بن یوسف آمد، نیمه شب وارد شهر شد، کسی نفهمید که حجاج آمده است، حاکم قبلی را هم مردم ظاهراً بیرون کرده بودند، یا مثل بیرون کردن. یکصد نفر مرد شمشیرزن یا سی، چهل نفر، همراهش آورده بود (امروز می‌خواهیم تاریخ بگوییم. بنده وقتی تاریخ می‌گویم کمتر خسته می‌شوم. روزهای آخر ماه رمضان است، بنده هم خسته، شما هم خسته؛ می‌خواهیم تاریخ بگوییم.) آمد آدم‌هایش را اطراف مسجد کوفه، که در آن زمزمه محرابیان و متحجدان و مقدسان به گوش می‌رسید، گماشت. خودش هم یک گوشه، کناری در میان جمعیت خزید. دستورهای لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه، اول اذان صبح، جمع آمدند، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می‌شود، آن‌چنان که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند. دلیلش هم همین‌ست که عرض می‌کنم. حجاج بن یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد

مسجد شده، که برای چه آمده و چه منظوری دارد. آمد از لابه‌لای جمعیت خزید، بدون اینکه جلب‌توجه کسی را بکند یک‌دفعه خودش را انداخت روی منبر، رفت آن بالا. مسجد کوفه را هم دیده‌اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. این‌هم نشسته بود روی منبر، بدون اینکه یک کلمه حرف بزند. یک‌دفعه یک نفر سرش را بلند کرد، دید حجاج روی منبر است، البته نشناخت. گفت این کیه روی منبر؟ قیافه عجیبی هم درست کرده است. عمامه‌ای از خز و سرخ رنگ بر سر بسته، لثامی^۱ هم روی صورت بسته، یعنی این تحت‌الحنک^۲ عمامه‌اش را باز کرده، تا روی بینی بسته، به‌طوری‌که فقط چشم‌های او پیدااست. دیدند هیکل عجیبی‌ست. مرد مسلحی با شمشیر و عبا و عمامه قرمز رنگ این‌جوری روی منبر، در مسجد کوفه، نشسته؛ و سکوت، جلب‌توجه مردم شد. این به آن گفت، آن به این گفت، یک‌دفعه تمام این جمعیتی که متفرق بودند در مسجد، چشمشان افتاد و توجهشان جلب شد. و یواش‌یواش کشانده شدند به‌طرف منبر، ببینند این کیست.

درست توجه کنید آیه قرآن چه می‌گوید. «نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّى»، می‌گوید آن‌کسی که از راه ایمان و مؤمنین، به کناری برود، بندی را که به گردنش افکنده است، دور گلویش قرص می‌کنیم. خب تو مسلمان بودی، روی منبر مسجدت یک آدمی نشسته که نمی‌شناسی‌اش. چرا می‌روی آنجا می‌نشینی؟

۱. نقاب، روی‌بند

۲. ادامه عمامه که پس از گذراندن از زیر چانه، بر روی شانه می‌اندازند.

می‌رفتی بالا، می‌گفتی آقا شما کی هستید؟ خودتان را معرفی کنید؟ نفر اول، نفر دوم، نفر سوم از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردند، وضع جور دیگری بود. اینها سستی به خرج دادند. اینها حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، نشستند تا او حرف بزند. بعد که دید همه مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند. مردم نگاهی به هم کردند، خب، معلوم بود نمی‌شناسند. گفت بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم، یک شعر عربی خواند،

أَنَا ابْنُ جَلَاوِطٍ لَّاتِيَا إِذَا أَصْعُ الْعَمَامَةُ تَعْرِفُونِي^۱

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید. بعضی نگاه کردند - یک بار دیگر این سابق آمده بود کوفه - یکی، دو نفر گفتند به نظرم حجاج است. پچ‌پچ حجاج، حجاج، حجاج پیچید. مردم یکهو وهمشان برداشت، ترسشان برداشت که حجاج آمده، روی منبر نشسته است. گفت: بله، حجاج، بله، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. اینجا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعف نفسشان گرفت اینجا.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید / ذیل حکمت ۴۷۵،

منم پسر بامداد و بالارونده از گردنه‌ها / هرگاه عمامه‌ام را بردارم، مرا می‌شناسید.

گفت که: ای مردم کوفه من سرهایی را می‌بینم که مانند میوه رسیده، بر گردن‌ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می‌بینم لازم است یک مقداری سر از این تن‌ها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود، توخالی بود. خب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی‌کرد؛ چون اگر منفجر می‌کرد، کسی نمی‌ماند تا این بر آنها حکومت بکند؛ لازم بود یک عده‌ای زنده بمانند، همه را که نمی‌کشت. اگر همه را می‌کشت، بر چه کسی حکومت می‌کرد؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی‌کردند.

گفت: می‌بینم سرها بر گردن‌ها آویزان است. وقت چیدن و جداکردنش رسیده. خب من حالا تشخیص می‌دهم که سر چه کسی را باید چید. بلند شو غلام. غلامش را صدا زد، غلامش بلند شد، روی منبر ایستاد. گفت: نامه امیرالمؤمنین را بخوان برای آقایان. غلام نامه امیرالمؤمنین را، البته می‌دانید که امیرالمؤمنین یعنی جناب عبدالملک مروان! نامه عبدالملک مروان - خلیفه - را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. ای اهل کوفه سلام بر شما. تا اینجا را خواند، یک دفعه حجاج رو کرد به غلام، گفت: ساکت، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم، گفت: خیلی بی‌تربیت شدید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می‌کند، شما جواب سلامش را نمی‌دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا

کرد از سر خواندن، مِنْ امیرالمؤمنین عَبْدَ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. یک دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: وَ عَلَى امیرالمؤمنین سَلَام. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت بخشی بر لبانش نقش بست، در دلش گفت که کار تمام شد. و واقعاً هم کار تمام شد. کار مردم کوفه همان جا تمام شد.

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى﴾^۱ حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنین او، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است، جواب گفتید، خیلی خب، حالا که می‌خواهید او را، حجاج برای شما. حالا که شما باب^۱ حجاجید، خدا با معجزه، حجاج را برنمی‌دارد، و زین العابدین علیه السلام را به جای او بگذارد. همان حجاج برای شما، تا وقتی که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی که خود شما حجاج را می‌پسندید، همه زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است، سنت تاریخ است. این تاریخ است. خیلی دوست می‌داشتم که ده تکه تاریخی دیگر بگویم برایتان؛ عوض بیست و هفت روز گذشته که تاریخ برایتان نگفتم. تاریخ درس است.

خوش‌تر آن باشد که وصف دلبران گفته آید در حدیث دیگران^۲

تاریخ، تفسیر قرآن است. قرآن را در تاریخ پیدا کنید. و بدانید که

۱. مطابق سلیقه، مورد پسند

۲. اقبال لاهوری

مرد خردمند جهان‌دیده را عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بردن به کار^۱
و تجربه تاریخ، همان عمر قبلی ماست. در تاریخ دقت کنید، با تاریخ
یک خرده‌ای مأنوس بشوید. اما بکوشید که از تاریخ، آنچه که در دلش
هست، بگیرید. صرفاً به یک قصه سرودن، یک داستان گفتن، اکتفا نکنید
از تاریخ. ببینید چه می‌خواهد بگوید تاریخ برای ما. ماجرای حجاج چه
به ما می‌گوید در تاریخ؟

بد نیست این کلمه را هم اضافه کنم که همین حجاج، به دست همان
کسانی که این فجایع را برای خاطر آنها انجام می‌داد، با فجیع‌ترین
وضعی خودش به درک رفت. این هم بد نیست بدانید که «مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا
سَلَّطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ»^۲، این هم یک سنت دیگر است. تاریخ را ببینید که چه
درسی برای ما دارد، چه حرفی برای ما دارد، چه پیامی، چه پندی. با کمال
دقت در تاریخ غور کنیم؛ آن وقت خواهیم دید که آیه قرآن برای ما معنا
می‌شود. بنده این تاریخ را گفتم، ارتباط و اتصالش با آیه قرآن، به عهده
ذهن خود شما.

آیات را معنا کنم برایتان. ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ﴾^۳ چون خواندی قرآن را،
﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا

۱. سعدی

۲. حدیث شماره ۱۰، هرکه ستمگری را یاری کند خدا همان ستمگر را بر او مسلط کند.

۳. سوره مبارکه نحل / آیات ۹۸ تا ۱۰۰

پناهنده شو. حالا که قرآن را خواندی، حالا که معارف اسلامی را آموختی، ای برادر، تا حالا که نمی‌فهمیدی، حالا که فهمیدی، خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای که در دل تو انباشته است، از تو نستانند. راه عمل را و راه فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾ پناهنده شو به خدا، ﴿مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ از شر شیطان مطرود، ﴿أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ﴾. مگر می‌توانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر می‌توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، ﴿أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ همانا شیطان را، قدرت شرآفرین فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی که تحت ولایت خدا خودشان را قرار می‌دهند و می‌کوشند و می‌شتابند به سوی منطقه ولایت الله، شیطان بر اینها تسلطی ندارد.

﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾ همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند. تسلط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته‌اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده‌اند. ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ﴾ فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، ﴿عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾ بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند، ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾ و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته‌اند. ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ﴾ آن کسی که جدایی کند، ستیزه‌گری کند با پیامبر، ﴿مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ﴾ بعد از آنی که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهد

ایمانِ اظهارِ نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت، تن و گردن نسپرد، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را، «نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى» هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولّی و فرمانروا می‌سازیم، «نُوَلِّهِ» فرمانروای او می‌سازیم، ولّی او می‌سازیم، «مَا تَوَلَّى» هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است، «وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ» و سرازیرش می‌کنیم در دوزخ، «وَسَاءَتْ مَصِيرًا» و چه بد فرجام و سرانجامی ست دوزخ.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»^۱ خدا نمی‌گذرد از آن که به او شرک ورزیده شود. برگردید به بحث توحید و معنای توحید و شرک، ببینید شرک چیست؟ توحید کدام است؟ و آنی که خدا از آن نمی‌گذرد، چه گناهی ست که خدا از آن نمی‌گذرد؟ «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ». اگر بخواهم باریک‌تر و دقیق‌تر بشوم، بازهم حرف هست. خدا مغفرت خود را شامل حال آن کسی که شرک را پذیرفته است، نمی‌فرماید. آن کسی که مشرک شده، در ولایت غیر خدا داخل شده، منطقه نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده؛ آن جراحتهایی را که از گناه و از نافرمانی، و از بدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است، هرگز التیام نخواهد یافت؛ یعنی مغفرت پیدا نمی‌کند. معنی مغفرت این است دیگر، شرح دادم برایتان. غفران گناه، یعنی هموار شدن و التیام یافتن آن جراحتهایی که بر اثر گناه و خطا و لغزش و انحراف در روح انسان به وجود می‌آید. وقتی که هموار شد، مغفرت و

غفران شامل حالش شده؛ وقتی آن زخم و ناراحتی که از ناحیه بد عملی، بد مسیری، از راه خدا نرفتن بر روح تو وارد آمده بود، خوب شد، آن وقت تو مغفور شدی؛ غفران یعنی این. و اگر در ولایت غیر خدا باشی، هرگز التیام نخواهد یافت آن زخمی که از گناه پیش آمده بود، هرگز لطمه و لگد گناه جبران نخواهد شد. ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ﴾ اما کمتر و پایین‌تر از این، گناهان دیگر را برای هر که بخواند، مورد مغفرت قرار می‌دهد. که البته خواست خدا هم کتره‌ای نیست. آن که توبه بکند، آن که جبران بکند، آن که به‌سوی خدا برود، او را خدا می‌خواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ﴾ - باز برمی‌گردد سرِ شرک - هر کسی برای خدا شریکی قائل شود و هم‌وردی، ﴿فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ از راه هدایت، خیلی، خیلی دور گمراه شده است.

یک وقت هست که از جاده شما گم می‌شوید در بیابان؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شدید. یک وقت در کویر از جاده گم می‌شوید و ده‌ها کیلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می‌خواهد، هوشیاری بیشتری می‌خواهد، راهنمای قوی‌تری می‌خواهد. آن کسانی که برای خدا شرک ورزیده‌اند، همین‌جور از راه راست و میانه و هدایت، خیلی، خیلی، خیلی دور شدند، ﴿فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ دچار سرگستگی و گمراهی بسی دوری شده است. ﴿إِنْ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا﴾، یک روایتی در ذیل این کلمه هست که، کسانی که اهل حدیث هستند مراجعه کنند، ببینند، بنده نقل نمی‌کنم.

﴿إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا﴾ جز خدا هر آن چه را که می خوانند، جز زنانی چند نیستند. ﴿وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا﴾ و نمی خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. مرید را ما اینجا سرکش معنا کردیم؛ اما می توانید کنار سرکش، بنویسید عاری از نیکی و فضیلت، این هم یک معنای مرید است، ﴿لَعَنَهُ اللَّهُ﴾ شیطانی که مطرود خداست. ﴿وَقَالَ﴾، از اول هم قرارش را شیطان با خدا گذاشته، جبهه شیطان با جبهه خدا به طور طبیعت و خصلت، آشتی پذیر نیستند. ﴿وَقَالَ﴾؛ طبع شیطان صفت ها و شیطان ها را دارد می گوید، همه شیطان ها و طبقه شیطان، اساساً همین جورند، ﴿وَقَالَ لَا تَخْذَنْ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا﴾ تعهد کرده و گفته است که من از بندگان تو ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می کشانم، عقل آنها را می گیرم، بینش و خرد آنها را کور می کنم، به جای اینکه در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود، آنها را درمی آورم. ﴿وَلَا أَضِلُّهُمْ﴾ آنها را به شدت گمراه می کنم، ﴿وَلَا أُمَيِّتُهُمْ﴾ آنها را به شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می کنم. روی کلمه ﴿لَا أُمَيِّتُهُمْ﴾ یک قدری تکیه کنید. آرزوهای دور و دراز، آنچه که یک انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می دارد. آرزوی ده سال دیگر با خوشی و راحتی و رفاه زیستن، آرزوی داماد کردن پسر بزرگ و عروس کردن دخترها، آرزوی بزرگ کردن این خانه کوچک و دو دربندی و سه دربندی کردن این مغازه یک دربندی، آرزوی رئیس و مدیر فلان دستگاه

و تشکیلات شدن و فلان قدر پول گرفتن، آرزوی اینکه به پسرم بگویند آقای مهندس یا به خودم بگویند، آرزوهای دور و دراز. آرزوهایی که مثل سنگ آسیابی که بر گردن یک انسانی بیفتد، سر را خم می‌کند، پشت را دوتا می‌کند و انسان را به زانو درمی‌آورد؛ آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کندی انداختی دور، یکهو می‌بینی آزادی، می‌بینی سبکی، می‌بینی هیچ قیدوبندی دست و پای تو را نبسته در راه خدا؛ ﴿وَلَا تُؤْمِنُ بِهِمْ﴾ آنها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهم کرد.

﴿وَلَا تُؤْمِنُ بِهِمْ فَلْيُبْتَكَنْ آذَانَ الْأَنْعَامِ﴾ به آنها دستور خواهم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند. نمونه‌ای از یک سنت جاهلی و غلط - البته ممکن است راز و رمز بزرگ‌تری در این جمله نهفته باشد. بنده خیلی روی این کلمه فکر نکردم. چندان مجال هم نداشتم که همه آنچه در این زمینه گفته شده، ببینم، شاید حرف نویی تویش باشد، البته امیدش را هم نداشتم خیلی. اما احتمال می‌دهم که یک حرف نوتر از آنچه که دارم عرض می‌کنم، در این کلمه باشد، شما هم فکر کنید - ظاهر قضیه این است، سنت جاهلی آن زمان، در زمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند، بشکافند، تا اینکه به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. یک سنت جاهلی‌ست. این را یک سمبلی برای سنت‌ها و فکرها و شیوه‌ها و برنامه‌های غیر خدایی ذکر می‌کند اینجا. ببینید چقدر مسخره است، ببینید چقدر پوچ است این سنت، سنت‌های شیطانی همه‌اش همین جور است. در نظر خود پیروان

این سنت، که پوچ نیست، اما در نظر آدم عاقل پوچ است. **﴿وَلَا مَرَمَهُمْ﴾** این جمله خیلی جالب است، **﴿وَلَا مَرَمَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾** به آنها فرمان می‌دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند. آن انسان‌هایی که تحت فرمان من هستند، خدایا، آن کسانی که من از منطقه حکومت و ولایت، تو پروردگارا، صید می‌کنم و به شوره‌زار ولایت خود می‌برم، دستور می‌دهم به آنها، وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت الهی را کنار بگذارند، دور بشوند از آن خط سیری که تو برای آنها معین کردی. قانون برای آنها می‌گذارم، قانون خلاف فطرت؛ دستور به آنها می‌دهم، دستور خلاف طبیعت؛ راه جلوی پایشان می‌گذارم، راهی که آنها را به‌سوی سرمنزلی غیر سرمنزل طبیعی انسانی می‌رساند، **﴿وَلَا مَرَمَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾** دستور به آنها خواهم داد محققاً، تا به‌طور حتم و اکید، خلقت تو را، آفرینش تو را، فطرت خداداده را دگرگون سازند. این عهد شیطان با خداست.

شیطان با خدا، پیمانش این‌جور پیمانی است، پیمان لج، و پیمان عناد درمقابل خدا. ما این‌جوریم خدا! همه شیطان‌ها، این لوحه طومار برنامه‌شان است. همه شیطان‌های عالم کارشان همین کار است. مطمئن باشید که اگر مردمی با فطرت و سرشت خداداد بخواهند زندگی کنند، شیطان نمی‌گذارد؛ شیطانی که بر آنان ولایت دارد، نمی‌گذارد، ممکن نیست بگذارد. و هرجوری باشد، آنهایی را که در ولایت او هستند، تحت ولایت و سیطره او هستند، آنها را از آفرینش و فطرت خدایی دور

می‌کند، چون بدون او، کارش نمی‌گذرد شیطان، شیطانیتش لنگ می‌شود. لذا دنبالش، خدا می‌فرماید که - خطاب به من و شماست - **﴿وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾** هرکسی که به جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، **﴿فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا﴾** زبانی بسیار آشکار و نمایان کرده است، خسارت کرده. **﴿يَعِدُهُمْ﴾** شیطان به اینها وعده می‌دهد، آینده‌تان، عمرتان، زندگی‌تان؛ همه دروغ، **﴿يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ﴾** و آنها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و دراز می‌کند، **﴿وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾** و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسان نمی‌دهد. و شیطان به آنان جز وعده‌های غرورانگیز و فریبنده نمی‌دهد؛ این‌هم یک آیه. آیه بعدی را هم دیگر **﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾**، ترجمه‌اش را نوشته‌ام اینجا؛ با یک مختصر شرحی. خواهش می‌کنم مراجعه کنید.

در بیان ولایت (۲)

۳- هر ولایتی جز ولایت خدا و جانشینانش، ولایت شیطان و طاعت است. بدینش ولایت شیطان موجب آراست که شیطان بر همه ی بندهای سازنده و آفریننده ای که در روح آدمی نهاده شده، تسلط یافته و آنها را در اجرای هواها و هوسهای خویش دگرگون. طاعت از آنجا که جز برای بهره مندیهای خود برای هیچ چیز دیگر اصالتی قائل نیست و ممانع جامعه را جز از دین و عبادت سود شخصی نمیکند و اساساً بنیادهای انسانی و امکانات دینی در طاعت و عبادت نیست، و رهبری اش برای جامعه ی انسانی، منشاء زبان و جنایت و بر باد رفتن قسبی از ارزشهای آفریده ی اوست. بر اثر همین بی اطلاعی و بی اعتنائی است که در جامعه و جهان تحت ولایت طاعت انسانها از نور محبت و انسانیت و از نفع و رنگ آفرین آئین خدا محروم مانده و در ظلمات جهل و هوس و شهوت و زور و طغیان و محبت و اسیر میگردند. **فَاذْكُرُوا الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** - چون قرآن خواندی پس بخدا از آسیب شیطان مطهر شو. **إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ** - عتقا او را بر آن کسانی که ایمان آورده اند و بر پروردگارشان توکل رانگا میکنند، تسلط و نفوذی نیست.

إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ - سلطه و نفوذ او فقط بر کسانی است که ولایت و فرمانروایی را میپذیرند. **وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ** - کسانی که او را شریک خدا قرار میدهند (بخشی از ولایت خدا را بدو میسپارند). (سوره غل: ۱۰۰-۹۸) **وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ** - هر کس پس از آنکه راه هدایت بر او آشکار گشته است با پیامبر به **وَيُصِصْ عَنِ سَبِيلِ الْمُنِيزِينَ** - و راهی جز مسیر حق و جامعه ی ایمانی نیابد. **فَلَهُ مَا تَوَلَّى** - هر آن چیز را هر آنکس را که بر ولایت پذیرفته است، بر او دلی و فرمانروایی میسپارم. **وَصَلِّهِمْ** - به دعوتش می افکنم.

رِسَالَتٌ مُصْبِرَةٌ - وجهی ناخوش سراغی است. **إِنَّ اللَّهَ أَتَمُّهُ أَنْ يَشْرِكَ بِهِ** - حتماً خداوند از کسی که برای او شریکی (در ولایت و فرمانروایی) گرفته در میگذرد. **وَيَعْرِضُ مَا كُنْتُ دَلِيلًا لِمَنْ يَشَاءُ** - و کمتر از آن را برای هر که خواهد میبخشاید. **وَمَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَذَلِكَ ضَلَالٌ كَبِيرٌ** - و هر آنکه باری خدا شریکی قائل شود به گمراهی و گمراهی پس در درجه اول است. **إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِلَّا آيَاتُنَا وَإِنْ يَدْعُوا إِلَّا شَيْطَانًا مُرِيدًا** - سوای او جز زبانی چند و جریشی که من را بکشد نمیکنند. **لَعَنَهُ اللَّهُ** - شیطان مطهر خداوند. **وَقَالَ لَاخِذْ مِنْ عَادٍ نَصِيحًا مَعْرُوضًا** - که گفته (و عهد کرده که) حتماً از بندهای تو بعضی رسیده و بعضی مقرر برای خود خواهم فرستاد.

وَلَا يَسْتَنْفِثُ وَلَا يُمْسِكُهُمْ - وحقاً آنان را گمراه خواهیم کرد و بندگان را و آرزوی های دور و دراز را گمراه می‌کنیم.
وَلَا تَرْهَقُهُمْ فَلْيَسْتَكِينُوا أَذَانَ الْأَنْعَامِ - وحقاً نه آنان فرمان می‌دهیم تا گوش چهارپایان را بشکافند. (غزوه ای از پند ها را

مربوط حاکمانی عبداللہی)

وَلَا تَرْهَقُهُمْ فَلْيَسْتَكِينُوا أَذَانَ الْأَنْعَامِ - وحقاً فرمانشان می‌دهیم تا آفرینش خدای را در گوش کنند (آیسا را از بحر اذیت خاطر سارند)
وَمَنْ يَحِدِّثِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَذُحْضِرَ أُنْثَىٰ - وهر که شیطان را ولی و فرمانروای خویش سازد، بی تردید
زنان و حسارتی نمایان کرده است.

لَعْنُهُمْ وَيُمْنُهُمْ - شیطان آنان را بوعده و آرزوهای دور و دراز سرگردان می‌سازد.
وَمَا يُعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا عُرْيًا - وشیطان با آنان جز وعده‌های غرور انگیز و فریفته می‌دهد.

(سوره نساء - آیات ۱۲۰-۱۱۵)

أَفَلَا يَرَىٰ الدِّينَ أَنتَاجِهِمْ مِنَ الطَّلَبَاتِ إِلَى الدُّنْيَا - خدا ولی و فرمانروای مؤمنان است. آنان را آریایکهای
(چهل، غریب، هوس، شرک، ظلم، منور، رحمت، دانش، حکمت) می‌کشاند

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ - وآنان که به آئین خدا کفر آورند، اولیاء و فرمانروایان ایشان طاغوتهاست.
يُخْرِجُهُمُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الطَّلَبَاتِ - آنان را از روشنایی و فروغ دین و حکمت و فضیلت‌های انسانی به آریایکهای چهل و
هوس می‌کشاند

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - آنان مصاحبان آتش اند و در آن جاودانه اند.

(سوره بقره - آیه ۲۵۷)

جلسه بیست و هشتم

در پیرامون ولایت (۳) (هجرت)

چهارشنبه ۲۴ مهرماه ۱۳۵۳

۲۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا
كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ
وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ

سوره مبارکه نساء

كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۱۳۰﴾

مسئله هجرت مربوط می‌شود به مسئله ولایت، با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما اینجا مطرح کردیم. و گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه‌ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا. آن وقت در کنار این، بحث کردیم که ولی و پیشوا کیست در جامعه اسلامی. جواب ما را قرآن داد، ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾،

که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه. اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجه دوی ولایت خلاصه نکنیم، آن چنانی که بعضی، بدون توجه خلاصه می کنند، آن وقت مسئله هجرت یکی از دنباله های مسئله ولایت خواهد شد. چرا این جور می گوئیم؟ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولی خدا زندگی بکند - که این را اصل ولایت به ما می آموخت - اگر پذیرفتیم که می باید انسان همه نیروهایش، همه نشاط های جسمی و فکری و روانی او، با اراده ولی الهی و والی من قَبَلِ الله^۱ به کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و می پذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاط های ما، تحت فرمان ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایه پریمیمنت ولایت الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می بینید که مسئله هجرت، یکی از مسائلی است که در دنباله ولایت مطرح است. لذا ما اول بحث گذاشتیم «۴»؛ یعنی در پیرامون ولایت، سه مطلب را قبلاً ذکر کردیم، این مطلب چهارم است.

چرا باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ این سؤالی که مطرح می‌کنم، بسیار قابل توجه است. دلم می‌خواهد وقتی من سؤال را مطرح می‌کنم، شما دوستانی که می‌شنوید، فوراً همین سؤال من را در لابراتوار ذهن‌تان، آن‌چنان تجزیه و تحلیل کنید، که بتوانید یک جوابی بر طبق آموخته‌ها و اندوخته‌های اسلامی و مذهبی به آن بدهید. بعد اگر جواب شما، با جواب من - جوابی که من خواهم داد - یکی نبود و مغایر بود، آن وقت، جای صحبت من و شما باقی‌ست. سؤال این است: آیا نمی‌توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی‌شود ما فرض کنیم؛ یک مسلمانی را که تحت ولایت شیطان باشد، اما بندهٔ رحمان زندگی بکند؟ چنین چیزی می‌شود یا نه؟ آیا ممکن است در آنجایی که، بر سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، یک عامل غیر الهی، مشغول فرمانروایی‌ست؛ جسم انسان را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، فکر انسان‌ها را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، روحیه و عواطف و احساسات افراد جامعه را همان عامل دارد به این سو و آن سو می‌کشانند؛ درحالی که انسان در قبضهٔ قدرت این چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می‌کند؛ در عین حال بندهٔ خدا باشد، مسلمان باشد؛ آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟ خواهش می‌کنم این را شما در صدد جواب بریبیاید. نمی‌خواهد بلند جواب بدهید، در مغزتان برای این سؤال جوابی آماده کنید، ببینید می‌شود یا نمی‌شود؟ برای اینکه ما بدانیم می‌شود یا نمی‌شود، باید یک قدری خود این سؤال را تحلیل کنیم،

تفسیر کنیم، تا جواب روشن بشود. ما می‌پرسیم، آیا می‌تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمی‌تواند؟ این دوتا سؤال، درحقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیه قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جمله «ولایت شیطان»، آن وقت معلوم می‌شود که ولایت شیطان یعنی چه؟ ولایت شیطان معنایش این است که شیطان - به همان معنای کلی شیطان که بارها گفتم - بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد. آنچه انسان انجام می‌دهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می‌اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم می‌کند؛ مثل آدمی که در جریان یک رودخانه‌ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می‌آید، یک نفر آدم می‌افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره‌های تنومند و تناور اصابت بکند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در لابه‌لای امواج این آب خفه بشود و غرق بشود؛ اما باینکه مایل نیست، این جریان تند آب، او را دارد بی‌اختیار می‌برد. دست و پا هم می‌زند، خود را به این‌طرف آن‌طرف هم

می‌چسباند، به هر چیزی هم متشبّث می‌شود، اما جریان آب، جریان تندی‌ست، بی‌اختیار او را می‌برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک‌چنین چیزی‌ست؛ لذا آیه قرآن می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾^۱ پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به‌طرف آتش دوزخ می‌کشانند، به‌طرف بدبختی می‌کشانند. آیه دیگر قرآن می‌فرماید که ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَآحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾^۲ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ^۳ آیا نمی‌نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟ این نعمتی که کفران کردند، چه بوده؟ همه‌چیزی می‌تواند باشد. نعمت قدرت، که مظهر قدرت پروردگار است، قدرت‌های دنیوی، نعمت سررشته‌داری و ادارهٔ امور هزاران انسان، نعمت در دست داشتن استعدادها و اندیشه‌ها و نیروها و انرژی‌های فراوان از انسان‌ها، اینها همه‌اش نعمت است، این سرمایه‌هایی‌ست که می‌توانست برای انسانیت منشأ خیر باشد.

انسان‌هایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته‌اند، می‌توانستند این انسان‌ها، انسان‌های بزرگی باشند، می‌توانستند بندگان زبدهٔ خدا باشند، می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند؛ اینها این نعمت‌ها را کفران کردند، در راهی که باید، به‌کار نینداختند. بعد دنبالش می‌فرماید که ﴿وَآحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾ خودشان به

۱. سورة مبارکه قصص / آیه ۴۱

۲. سورة مبارکه ابراهیم / آیات ۲۸ و ۲۹

درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هلاکت کشانند، ﴿جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا﴾ و کشانیدند به جهنم، که در آن سرازیر و افکنده خواهند شد، ﴿وَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾ و چه بد جایگاه و محل استقراری ست.

این آیه را موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیه برای هارون خواندند، به هارون فهماندند که تو همان کسی هستی که قومت را و خودت را به بدترین منزلگاه و هلاکت‌بارترین جایگاه‌ها خواهی افکند. برای هارون صریحاً این معنا را خواندند موسی بن جعفر. سؤال کرد مگر ما کافریم؟ منظورش این بود که یعنی ما معتقد به خدا و به پیغمبر و به دین نیستیم؟ امام علیه‌السلام در جوابش این آیه را خواندند تا بفهمانند به او که کافر فقط آن کسی نیست که راست و صاف و صریح می‌گوید نه خیر خدا نیست، نه خیر قرآن دروغ است یا پیغمبر مثلاً افسانه است، این یک جور کافر است و این بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع‌گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

کافر بدتر آن کسی ست که این نعمت‌های عظیمی را که در اختیار اوست، کفران می‌کند، در غیر مجرای صحیحش به کار می‌افکند؛ نه فقط خود را، که همه انسان‌های تحت فرمان خود را می‌کشاند به جهنم. ولایت طاغوت، یک چنین چیزی است.

آن کسی که تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند، درحقیقت او گویی اختیاری از خود ندارد. نمی‌گوییم به کلی بی‌اختیار است - حالا آیه قرآن

را که معنا کردیم، تفسیر مطلب روشن می‌شود در قرآن - اما در جریان سیل دارد می‌رود. می‌خواهد دست‌وپایی بزند، نمی‌تواند. می‌خواهد از راه جهنم برگردد، می‌بیند همه اطراف دارند به طرف جهنم می‌روند، او را هم با خودش می‌کشاند. آنجاهایی که جمعیت زیادی هست، رفتید؟ گاهی دلت می‌خواهد از این طرف بروی؛ جمعیت بی‌اختیار تو را مثل پر کاهی می‌برد. می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسان زندگی کند، مسلمان بماند و مسلمان بمیرد، نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را دارد می‌کشد و می‌برد، آن‌چنان می‌برد که دست‌وپایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست‌وپایی هم بزند، جز هدر دادن یک مقدار انرژی، کار دیگری از پیش نبرده. نه فقط نمی‌تواند دست‌وپا بزند، دردناک‌تر این است که گاهی نمی‌تواند بفهمد حتی.

این ماهی‌هایی که در دریا صیدشان می‌کنند، نمی‌دانم دیدید یا نه. گاهی هزاران ماهی در میان یک توری دارند کشانده می‌شوند به طرف ساحل، از آن وسط‌های دریا، از چند کیلومتری دریا، این تور دارد همه اینها را می‌کشد جلو، ملتفت نیستند. اگر به آن ماهی بگویی: کجا می‌روی؟ فکر می‌کند دارد مقصدی را با اختیار می‌رود؛ اما در واقع بی‌اختیار است؛ مقصد او همان جاست که مقصد آن صیادِ صاحبِ تور است.

این تور نامرئیِ نظامِ جاهلی، آن‌چنان انسان را می‌کشد، آن‌چنان به طرف‌هایی که هدایت‌کنندگان آن تور مایلند، آدم را می‌کشاند که آدم نمی‌فهمد کجا می‌رود. گاهی هم خیال می‌کند که دارد می‌رود به طرف

سرمنزل سعادت و رستگاری، غافل از اینکه نه، دارد می‌رود به
 ﴿جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَيُتْسَ الْقَرَارُ﴾.

خب، این ولایت، ولایت طاغوت است، ولایت شیطان است. این جمله اول، از دو جمله‌ای که سؤال از آن تشکیل می‌شد. گفتیم آیا می‌توان در ولایت طاغوت زیست و مسلمان زیست؟ می‌توان؟ حالا در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم اجمالاً یعنی چه. تفصیلش را هم اگر بخواهیم بفهمیم، می‌توانیم برگردیم باز به تاریخ.

شما ببینید در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس، چقدر عالم اسلام بانشاط حرکت کرده، ببینید چه موج عظیمی از معلومات و دانش‌ها در میان جامعه اسلامی آن روز پدید آمده، چه طبای بزرگی پیدا شدند، چه مترجمان عظیمی در آن روزگار قحطِ زبان‌دانی و معرفت‌های عمومی جهانی، در عالم اسلام پیدا شدند و آثار عظیم فرهنگ‌های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و نشر دادند در میان مسلمان‌ها. در همه رشته‌ها، از تاریخ و از حدیث و از علوم طبیعی و از طب و از نجوم و حتی از هنرهای زیبا و ظریف، مسلمان‌ها آن روز شدند جزو نمونه‌های بسیار برجسته؛ درست است؟ به‌طوری‌که الآن هم وقتی یک آدمی مثل «گوستاو لوبون»^۱ فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر، که چشمش به همین ظواهر

۱. گوستاو لوبون (۱۸۴۱-۱۹۳۱م) جامعه‌شناس و مشرق‌پژوه فرانسوی که مطالعات گسترده‌ای درباره مسلمانان و تمدن اسلامی داشته است. آثارش نظرات متعصبانه کمتر دارد. تمدن هند، تمدن مصر، تمدن عربی در اندلس و تمدن عرب از جمله کتاب‌های اوست.

فقط خیره می‌شود، وقتی نگاه می‌کند، قرن‌های دوم و سوم و چهارم اسلامی را قرن تشعشع اسلام می‌داند. «آدام متز»، یک کتابی نوشته به نام تمدن اسلام در قرن چهارم هجری، یک مرثیه‌خوانی عجیبی می‌کند در این تمدنی که به نظر او عظیم است. یک تمدن عظیمی را در قرن چهارم هجری تشریح می‌کند. یک نفر مستشرق فرانسوی، یک مستشرق اروپایی، به‌طور کلی، وقتی که نگاه می‌کند به آن قرن‌های سوم و چهارم و دوم هجری، هنوز چشم‌هایش خیره می‌ماند. برای چیست این؟ برای خاطر این است که فعالیت‌ها و انرژی‌ها و نشاط‌های عجیبی در آن روز، از جامعه اسلامی بروز کرده. اما من از شما سؤال می‌کنم، آیا این‌همه نشاط و فعالیتی که آن روز انجام گرفت، بالمآل به سود جامعه اسلامی و انسانیت تمام شد؟ می‌پرسم از شما.

ده قرن دارد از آن روزگار می‌گذرد. تعصبی نداریم نسبت به آن روزگار. درمقابل دنیای غیر مسلمان می‌توانیم بگوییم که بله، عالم اسلام بود که آن دانشگاه‌ها را به‌وجود آورد، عالم اسلام بود که آن فلسفه را درست کرد، عالم اسلام بود که چنین و چنان در طبابت و در طبیعیات کرد. اما بین خودمان، الحق و الانصاف، آن‌همه نیرو و انرژی، به‌جا و به‌موقع و به سود انسانیت و به سود جامعه اسلامی تمام شد؟ جامعه اسلامی بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ و چرا ندارد؟ چرا ندارد؟ چرا آن ثروت

۱. آدام متز (۱۸۶۹-۱۹۱۷م) خاورشناس آلمانی ساکن بازل سوئیس بود. کتاب وی به زبان عربی ترجمه و با نام الحضارة الإسلامية فی القرن الرابع الهجری، منتشر شده است.

علمی و فرهنگی برای ما نمانده؟ چرا ما به عنوان یک جامعه‌ای که ده قرن پیشمان آن همه تشعشع داشته، امروز در دنیا نمی‌درخشیم و جلوه نمی‌کنیم؟ چرا؟ آیا جز به این است که آن همه نشاط و فعالیت، اگرچه فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود؟ گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد^۱

این اهرمن‌ها بودند که با جامعه اسلامی بازی کردند. اگر هم گفتند، ترجمه کردند، برای خاطر این بود که در ترجمه بنویسند در زمان حکومت حضرت خلیفه چندم عباسی، منصور یا هارون یا مأمون؛ برای اینکه نام خودشان را بالا ببرند. اگر به جای این همه فعالیت طبیعی و ریاضی و نجومی و ادبی و فقهی و تجویدی و غیره، اجازه می‌دادند که حکومت علوی سر کار بیاید، اجازه می‌دادند که امام صادق سر کار بیاید، نشاطها و نیروها را امام صادق در اختیار بگیرد، ولو از لحاظ علمی، از لحاظ ادبی، از لحاظ این مسائلی که امروز دنیا به آنها می‌بالد و افتخار می‌کند، صد سال هم عقب می‌ماندند، باز به سود انسانیت بود. انسانیت رشد می‌کرد، اسلام گل می‌کرد، انرژی‌ها و استعدادها در راه صحیح به کار می‌رفت. کتاب ترجمه کنند، طب و پیشرفت علمی را به منتها درجه برسانند، اما از لحاظ اخلاقی و اخلاق اجتماعی، آن قدر ضعیف باشند که اختلاف طبقاتی آنها هنوز هم جزو افسانه‌های تاریخ به شمار بیاید؟

عیناً مثل تمدن کثیف ننگین دنیای معاصر ما. قدرت‌های بزرگ جهانی می‌بالند به اکتشافات علمی‌شان، می‌بالند به اختراعات محیرالعقولشان، کلاه‌گوشه افتخارشان را به خورشید می‌رسانند^۱ که ما فلان دارو را کشف کردیم، فلان فرمول را به‌وجود آوردیم، فلان کار را کردیم، این از لحاظ علمی؛ اما از لحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز که هنوز است در دوران‌های هزاران سال پیش تاریخی دارند زندگی می‌کنند. هنوز ثروت‌های افسانه‌ای در کنار گرسنگی‌ها و فقرهای افسانه‌ای‌ست، هنوز بهره‌مندی یک درصد بسیار کوچک در دنیا، از امتیازاتی که برای میلیون‌ها انسان گرسنه است در کشورهای محروم، وجود دارد. اینها به این می‌بالند، و این عیناً همان وضع تمدن عظیم اسلامی‌ست در قرن دوم و سوم و چهارم؛ همین مطلب است، آن روز هم همین‌جور بود. پیشرفت علمی بسیار، اما اشرافی‌گری و تعیش و بی‌خبری از فضیلت‌ها و انسانیت‌ها و اصالت‌ها؛ اختلاف طبقاتی به‌نحو شدید، گرسنگی‌های مرگ‌آور درمقابل سیری‌های مرگ‌آور، در آن روز هم به چشم می‌خورد و دیده می‌شد. بر اثر چه بود این بدبختی‌ها؟ چرا جامعه اسلامی آن روز با آن همه نشاط و فعالیت علمی‌اش، نتوانست گلی در بوستان فضیلت‌ها و انسانیت‌ها باشد؟ چرا؟

الآن هم وقتی که ما بگردیم در تاریخ قرن دوم و سوم هجری، آن کسانی که

۱. کلاه‌گوشه: جاه و جلال، کنایه از عظمت و سرافرازی

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم / از التفات به مهمانسرای دهقانی

کلاه‌گوشه دهقان به آفتاب رسید / که سایه بر سرش انداخت چون تو مهمانی (سعدی)

می‌توانیم نامشان را همراه با شرف و افتخار، یاد بکنیم، آن کسانی که می‌توانیم اسمشان را در لیست مردان افتخارآفرین عالم، تحویل مقامات جهانی بدهیم، آن کسانی هستند که با همان نظام متمدن، به شدت جنگیدند؛ مُعلی بن خنیس^۱ است که در بازار به دارش می‌کشند و می‌کشند، یحیی بن امّ طویل است که دست و پایش را قطع می‌کنند و زبانش را می‌برند، محمد بن ابی عمیر^۲ است که صد تازیانه به او می‌زنند، یحیی بن زید^۳ است که او را در کوه‌های خراسان در هجده سالگی می‌کشند، زید بن علی است

۱. معلی بن خنیس کوفی از اصحاب خاص امام صادق و وکیل امام در امور نفقات خانواده ایشان بود. حاکم مدینه به بهانه آگاهی از شیعیان، معلی را دستگیر و تهدید به قتل کرد. معلی در پاسخ چنین گفت: «مرا به کشتن تهدید می‌کنی؟! به خدا سوگند اگر شیعیان امام صادق زیر پای من باشند، پا از روی آنان برنمی‌دارم و اگر مرا بکشی مرا خوشبخت و خود را بدبخت ساخته‌ای.» و در این راه به شهادت رسید.

۲. محمد بن ابی عمیر آزادی از یاران خاص سه امام بزرگوار، امام کاظم، امام رضا و امام جواد است. البته در درک محضر امام صادق توسط او اختلاف نظر وجود دارد. هارون او را احضار و زندانی می‌کند تا نام و نشانی یاران امام کاظم را افشا کند. طبق نقلی او را صد تازیانه می‌زنند تا لب باز کند، لکن کلامی نمی‌گوید. هم در زمان هارون و هم در زمان مأمون به بهانه‌های مختلفی که ریشه در عدم همکاری ایشان با دستگاه خلافت داشته، بارها به زندان افتاده است. ایشان در سال ۲۱۷ قمری از دنیا رفت.

۳. یحیی بن زید فرزند زید بن علی بن الحسین است. در قیام پدرش علیه هشام، حضور داشت و پس از شهادت او در ۱۲۱ هجری از عراق به طرف خراسان رفت. پس از اینکه یارانی در اطراف خود جمع کرد، به هرات رفت و آنجا را به تصرف درآورد. اما در نبرد بعدی با سپاه فرماندار خراسان، در سال ۱۲۵ قمری به شهادت رسید. پس از اینکه سر از بدنش جدا کردند، جنازه‌اش را بر دار کردند و تا زمان قیام ابو مسلم بر دار بود.

که چهار سال جنازه‌اش را روی دار نگه می‌دارند. آن کسانی که ما امروز می‌توانیم نامشان را با افتخار بدهیم به لیست چهره‌های افتخارآفرین جهان بشریت، این‌ها نیستند، و این‌ها آن‌روز با این تمدن پرشکوهی که آقای گوستاو لوبون از آن یاد می‌کند و اسم می‌برد، هیچ رابطه‌ای نداشتند؛ بلکه ضد آن تمدن بودند. پس می‌بینید که وقتی ولایت طاغوت و شیطان بر جامعه‌ای، بر انسان‌هایی حکم‌فرمایی می‌کند و زمام کارشان را در دست دارد؛ انرژی‌هایشان به کار می‌افتد، استعداد‌هایشان به جریان می‌افتد، اما چه جور؟ آن‌جوری که امروز در دنیای متمدن به کار افتاده و آن‌جوری که در ده قرن، یازده قرن پیش در عالم اسلام به کار افتاده بود. آن‌جوری که در منطق‌ها و ارزش‌های اصیل و معیارها و میزان‌های انسانی، یک پول سیاه قیمت ندارد، این ولایت طاغوت است.

آن وقت در ولایت طاغوت، مسلمان زیستن می‌شود؟ مسلمان زیستن چیست آقا؟ مسلمان زیستن، یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرت‌ها و استعداد‌های یک انسان، در بست در اختیار خدا بودن. همه چیزشان، مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه‌شان در اختیار خدا، خواب شب‌شان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. آیا مثالی می‌توانید برایش بزنید؟ بله. هم در اجتماعاتی به صورت جامعه و مدنیت مثال داریم، هم در گروه‌ها مثال داریم؛ در گروه‌های عصیانگری که از نظام‌های طاغوتی آمدند بیرون و گریختند و هجرت به سوی خدا کردند، مثال داریم.

اولی، مثل جامعه مدینه، در زمان حیات پیغمبر. در زمان حیات پیغمبر، جامعه مدینه، یک جامعه بنده خدا بود. یک جامعه مسلمان بود. آنجا هر قدمی که برمی داشتی، در راه خدا بود. آنجا یهودی و مسیحی اش هم تحت فرمان اسلام اگر زندگی می کرد، زندگی اش، زندگی اسلامی بود. در جامعه اسلامی، یهودی تحت ذمه^۱ هم، مسیحی تحت ذمه اسلام هم، در راه اسلام حرکت می کند. از لحاظ اعمال شخصی، یهودی ست؛ اما از لحاظ یک عضو اجتماعی، یک مسلمان است. خیلی مسلمان تر از آن مسلمانی که در نظام جاهلی زندگی می کند. در زمان پیغمبر، پول در راه خدا، شمشیر در راه خدا، زبان در راه خدا، فکر و اندیشه در راه خدا، هر کاری که از یک انسان برمی آید، در راه خدا بود؛ عواطف و احساسات در راه خدا؛ این برای یک جامعه. در زمان امیرالمؤمنین هم، کم و بیش همین جور بود. برای خاطر اینکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خودش از این جهت که حاکم الهی و ولی خدا بود، با پیغمبر فرقی نداشت؛ اما وارث بدجامعه ای بود. وارث نابسامانی ها بود، وارث پریشانی ها بود، و خود پیغمبر هم اگر به جای امیرالمؤمنین بود و بعد از بیست و پنج سال آمده بود، مسلّم با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه رو بود؛ این در اجتماعات.

و اما در گروه ها، گروه شیعیان اطراف ائمه علیهم السلام در طول تاریخ. ماه رمضان تمام شد ما به بحث امامت به تفصیل نرسیدیم، و الا دنبال بحث

۱. ذمه در لغت به معنای امان و عهد است. به اهل کتابی که به شرایط ذمه ملتزم می شوند و از طرف حکومت اسلامی در امان هستند، اهل ذمه گفته می شود.

ولایت، بحث امامت را می‌کردم. آن وقت اگر می‌توانستم این بحث را بکنم، به شما می‌گفتم که شیعه در زمان ائمه چه جور واحدی بوده. نشان می‌دادیم که امام علیه‌السلام روابط و مناسباتش با شیعه و شیعه، روابط و مناسباتش با جامعه پیرامون خودش از چه قرار بوده؛ این معلوم می‌شد. حالا به‌طور اجمال عرض می‌کنم. شیعه به ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می‌کرد، اما در باطن درست در جهت ضد نظام طاغوتی حرکت می‌کرد. مثل آن گروه بسیار اندکی که با حسین بن علی صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه بودند در کربلا. اینها درست این سیل را شکافته بودند و آمده بودند در خلاف مسیری که سیل آنها را هدایت می‌کرد. بنابراین در تاریخ یک نمونه‌هایی داریم. هم در جامعه، هم در گروه‌ها. اما افراد معمولی، به‌طور کلی فرد، نمی‌تواند مسلمان باشد؛ به‌طور کلی وجودش، امکاناتش، انرژی‌هایش، همه قوه‌ها و نیروهایش و استعدادهایش، تحت فرمان خدا باشد؛ درحالی‌که در آن چنان جامعه‌ای که قبلاً ترسیم کردم - جامعه طاغوتی - زندگی بکند، چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی، یک نفر زندگی بکند، یک کسری از مسلمانی‌اش بالاخره در راه طاغوت است، یک بخشی از زندگی‌اش بالاخره بنده طاغوت است، صد درصد بنده خدا نمی‌تواند باشد.

حدیث شریفی در کافی با چندین عبارت نقل شده است. کتاب اصول کافی شریف، که از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب شیعه است، این حدیث را با چند زبان نقل کرده، اینی‌که من می‌خوانم یکی از آن چند زبان است.

می‌توانند آقایان مراجعه کنند به کافی، کتاب الحجة، ظاهراً عنوان بابش هم این باشد: باب مَنْ دَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِغَيْرِ إِمَامٍ مِنَ اللَّهِ؛^۱ می‌فرماید از قول امام علیه‌السلام و امام از قول خدا، که خدای متعال فرموده: «لَا عَذَابَ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَلَا عَفْوَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»؛^۲ عجیب حدیثی است این. این حدیث می‌گوید آن مردمی که تحت ولایت ولیّ الله زندگی می‌کنند، اهل نجاتند؛ اگرچه در کارهای شخصی و خصوصی، قصورها و تقصیرها و گناه‌هایی هم گاهی داشته باشند، آن مردمی که تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی می‌کنند، اهل بدبختی و عذابند؛ اگرچه در کارهای شخصی، در اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند؛ این خیلی عجیب است. البته عرض کردم چند زبان است و همهٔ زبان‌ها همین معنا را می‌دهد. حدیث هم در اصول کافی‌ست. تازه مراجعه نکردم، به نظر می‌رسد - چون بنده غالباً سند احادیث را هم مقیدم نگاه کنم - فکرمی‌کنم سندش هم سند خوبی بود. مدتی پیش دیدم الآن یادم نیست.

بنده تشبیه می‌کردم همیشه این حدیث را، می‌گفتم مثل اینکه ماشینی شما سوار شدید، به قصد مثلاً فلان نقطهٔ معین، به قصد نیشابور؛ اگر

۱. کسی که خدا را اطاعت کند، تحت سلطهٔ حاکمی که از طرف خدا نیست.

۲. حدیث شماره ۳۲

چنانچه این ماشین دارد طرف نیشابور می‌رود، شما حتماً به هدف می‌رسید، اگر این ماشین به‌جای اینکه برود طرف نیشابور، دارد می‌رود مثلاً طرف سرخس، طرف قوچان، خب مسلّم است که شما به هدف نمی‌رسید. حالا در آن ماشینی که دارد می‌رود به‌طرف نیشابور و شما را به هدف می‌رساند، اگر در ماشین، مردم با ادب، با مهربانی، با رفتار خوب، با آداب انسانی باهم معاشرت کردند، چه بهتر، اگر هم با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکردند، بالاخره به نیشابور می‌رسند، به هدف می‌رسند؛ اگرچه در بین راه، یک‌قدری بدی کردند، آن بدی‌ها هم البته یک سزاهایی خواهد داشت، یک آثاری، یک نتایجی خواهد داشت. آن نتایجش را هم مجبورند متحمل بشوند؛ اما به هدف می‌رسند. برخلاف آن، ماشینی که باید شما را به نیشابور برساند، دارد به نقطهٔ مقابل نیشابور می‌رود، اگر چنانچه در این ماشین، همهٔ افراد با ادب، با نزاکت، با احترام با همدیگر رفتار کنند، با خوشرویی با همدیگر عمل کنند، و می‌بینند این ماشین دارد به‌جای نیشابور، می‌رود به طرف قوچان، درمقابل این حادثه و این پدیده، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؛ اینها خیلی آدم‌های خوبی‌اند، خیلی مهربانند با هم، اما آیا به هدف خواهند رسید یا نه؟ پیداست که نه.

در مثال اول، راننده، یک رانندهٔ امین بود، یک رانندهٔ راه‌بلد بود، «إِمَامٌ مِنَ اللَّهِ» بود، آنها را رساند به هدف؛ اگرچه بداخلاق بودند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً». در مثال دوم، راننده، رانندهٔ راه‌بلدی نبود، رانندهٔ

امینی نبود، رانندهٔ هواپرستی بود، مست بود، راه را گم کرده بود، در سرخس و قوچان کاری داشت، کار خودش را بر خواستهٔ مردم مقدم کرده بود، داشت می‌رفت آنجا؛ اینها مسلّم به هدف نخواهند رسید؛ اگرچه در داخل ماشین، مردم باهم خیلی هم مهربان، خیلی هم گرم، خیلی هم خوش اخلاق باشند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً»؛ اما بالاخره «لَأُعَذِّبَنَّ» به عذاب خدا دچار خواهند شد، به هدف نخواهند رسید. بنابراین در یک جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می‌شود، مثل همان ماشینی که با رانندگی آدم غیر امین و غیر بلد دارد رهبری می‌شود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی‌توانند مسلمان بمانند.

چه کار کنند؟ چه کار کنند؟ اینجا آیهٔ قرآن جواب می‌دهد. آیهٔ قرآن به این چه کار کنند، جواب می‌دهد، می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾ آن کسانی که فرشتگان، جان آنان را قبض می‌کنند، درحالی که این بیچاره‌ها بر خویشتن ستم می‌کرده‌اند؛ آن مردمی که بر جان خود، بر آیندهٔ خود، بر همه چیز خود ستم کردند و حالا دارند می‌میرند، فرشته‌های خدا، مأمورین پروردگار دارند اینها را قبض روح می‌کنند، ﴿قَالُوا﴾ فرشتگان به اینها می‌گویند، ﴿فِيمَ كُنْتُمْ﴾ در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟ آدم چنین خیال می‌کند که فرشتهٔ آسمان وقتی می‌بیند این آدم این قدر وضعش خراب است؛ مثل آن آدمی که آمده، آن طبیبی، یا آن جراحی که آمده مثلاً یک بیماری را جراحی کند، می‌بیند خیلی اوضاعش خراب

است، خیلی وضع این بیمار تأسف آور و یأس آور است، می‌گوید: مگر تو کجا زندگی می‌کردی؟ چرا این جوری ست وضعت؟ من این چنین استیناس^۱ می‌کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار اوست، تعجب می‌کنند، به او می‌گویند: مگر تو کجا زندگی می‌کردی بیچاره؟ شما کجا بودید که این قدر به خودتان ظلم کردید، دارید از دنیا می‌روید، ظالم بر نفس دارید از دنیا می‌روید؟ **﴿قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ﴾** کجا بودید؟ چگونه بودید شما؟

در جواب می‌گویند، **﴿قَالُوا﴾** گویند: **﴿كُنَّا مُسْتَزْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾** ما در زمین، در میان مردم که زندگی می‌کردیم، مستضعف بودیم، ما جزو توده بی‌اختیار بودیم. مستضعفین آن گروهی هستند در جامعه که اختیار جامعه دست آنها نیست، اینها مستضعفند. در خط‌مشی جامعه و در رفتنش، در حرکتش، در سکونش، در جهت‌گیری‌اش، در فعالیتش هیچ اختیاری ندارند. همان‌طور که دیروز گفتم، می‌رود آنجا که خاطرخواه کِشندگان ریسمان است. همین‌طور می‌روند بیچاره‌ها، از خودشان اختیاری ندارند که به کجا بروند و چه بکنند.

یک مشت بچه کوچک دبستانی را فرض کنید، کلاس اول دبستان - آن‌هم نه در سنین هفت‌ساله، که بچه‌های هفت‌ساله، امروز چشم و گوش‌شان خیلی بیشتر از این حرف‌ها باز است - بچه چهار، پنج‌ساله را بگذارند مدرسه، مکتب‌خانه، مثل مکتب‌خانه‌های سابق، بنده یادم

۱. (ان‌س) انس داشتن، کنایه از نزدیک کردن مفهومی به ذهن

می‌آید. از مکتب که می‌آمدیم بیرون طرف خانه، دسته‌جمعی، اصلاً نمی‌فهمیدیم کجا داریم می‌رویم. بچه‌ها ملتفت نیستند چی به کجاست. یک مبصری مثلاً فرض کنید، یک بزرگ‌تری با یک چوبی؛ از این‌طرف بروید، از آن‌طرف بروید، زیر ماشین نروید، یا زیر ماشین بروید! - یک وقت هم دلش می‌خواهد این‌جوری بشود (خنده حضار) - اصلاً ملتفت نیستند کجا می‌روند، یک دفعه می‌بینند در خانه خودشانند مثلاً، می‌بینند در خانه آن یکی دانش‌آموز دیگرند مثلاً. حالا اگر این مبصر دلش خواست اینها را ببرد یک‌خورده‌ای در خیابان بگرداند، می‌بینند مثلاً فلان‌جا هستند.

مستضعفین زمین آن کسانی‌اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمی‌دانند چی به کجاست، نمی‌فهمند کجا دارند می‌روند. و از اینجا که دارند می‌روند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد اینها را می‌برد و چگونه می‌شود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم، اصلاً نمی‌فهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همین‌طور سرشان را انداخته‌اند پایین، مثل بلاتشبیّه، بلاتشبیّه، بلاتشبیّه؛ اسب عَصّاری^۱. بلاتشبیّه اسب البته. (خنده حضار) چشم‌هایش را بستند، همه‌اش دارد قدم می‌زند، همه‌اش دارد راه می‌رود. همین‌طور هی می‌رود، می‌رود، می‌رود، دور می‌زند، دور می‌زند، دور می‌زند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی

۱. اسبی که در آسیاب‌های قدیمی، با حرکت خود در یک مسیر دایره‌ای ثابت، آسیاب را به حرکت درمی‌آورد.

بفهمد، با خودش تصور می‌کرد که حالا باید حدود پاریس و آنجاها باشیم این‌همه راه رفتیم. (خندهٔ حضار) بعد که دم غروب چشمش را باز می‌کنند، می‌بینند همان جایی‌ست که اول صبح بوده. اصلاً نمی‌داند کجا رفته، نمی‌فهمد کجا دارد می‌رود وقتی دارد حرکت می‌کند. مستضعفین این‌ها را در یک جامعه، اکثریت تودهٔ بی‌اطلاع مردم. البته در غیر جامعه‌هایی که با نظام صحیحی اداره می‌شوند، آن جامعه‌هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه‌هایی که برای انسان و ارادهٔ انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه‌ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او می‌گوید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱، با اینکه پیغمبر است، با اینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند، آنها را عزیز بشمارد، آنها را بزرگ بشمارد، به آنها شخصیت بدهد؛ این جامعه‌ها نه؛ یک‌چنین توده‌ای ندارد، اما در جامعه‌هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و از این قبیل اداره می‌شود، اکثریت مردم مستضعفین هستند.

می‌گویند: ﴿كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ ما جزو مستضعفین بودیم. ما را همین‌طور کشاندد، بردند، انداختند، لگدمال کردند، کثافت مال کردند، نفهمیدیم، حالا هم داریم می‌میریم. این عذر و جواب مستضعفین است. ببین ملائکه به آنها چه می‌گویند حالا. ﴿قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ گویند ما در زمین مستضعف بودیم؛ جزو افراد ضعیف گرفته‌شده،

بی‌اختیار، بی‌توان بودیم. ملائکه جواب می‌گویند. ببینید، معلوم می‌شود منطق ملائکه با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است، عقل آدم هم همین را می‌گوید. به قول آن بنده خدا هفتصد، هشتصد سال پیش:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

عقیده سعدی هم با عقیده این ملائکه یکی بوده. فرشتگان پروردگار می‌گویند، ﴿قَالُوا﴾، گویند: ﴿أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾ بابا آنجا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همان جا بود؟ همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه‌ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی می‌کردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به یک نقطه آزادی؟ به یک نقطه‌ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به یک نقطه‌ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به کار بیندازید، به یک نقطه‌ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ ﴿قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً﴾ آیا نبود زمین خدا گسترده و وسیع؟ ﴿فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾ تا در زمین خدا هجرت کنید، و جای دیگر بروید؟ دیگر جواب ندارند بدهند، چه بگویند بیچاره‌ها، معروف است که حرف حساب، جواب ندارد. لذاست که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره‌ها این جور می‌گوید: ﴿فَأُولَئِكَ﴾ آن مستضعفین، آنهایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوت‌ها بود که آنها را به جهنم می‌بردند، ﴿فَأُولَئِكَ﴾

پس آنان، «مَأْوَاهُمْ» جایگاهشان کجاست؟ «جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا» و چه بدبرگشت گاه و سرانجام گاهیست برای انسان؛ این هم آخر کار. البته یک استثنا دارد، همه نمی‌توانند هجرت کنند، همه نمی‌توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ یک عده‌ای ناتوانند، یک عده‌ای پیرند، یک عده‌ای کودکند، یک عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا این‌ها مستثنی می‌شوند، «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ» مگر آن ضعیفان و ناتوانان، «مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ» مرد، زن، فرزندان که، «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً» که چاره‌ای ندارند، کاری از آنها بر نمی‌آید، «وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» راهی پیدا نمی‌کنند به‌سوی منطقه نور، به‌سوی منطقه اسلام و عبودیت خدا راهی پیدا نمی‌کنند، نمی‌توانند کاری بکنند، «فَأُولَٰئِكَ» پس اینهایی که کاری نمی‌توانند بکنند، «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ» امید است که خدا از آنان عفو کند. ببینید، عین عبارت قرآن است؛ امید است که خدای متعال از آنان عفو کند، این جور است تکلیف. «وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا» و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.

بعد برای اینکه آن کسانی که خطاب هجرت به آنهاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آنها مایه بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، می‌توانیم، نمی‌توانیم؟ به جایی دست پیدا می‌کنیم، نمی‌کنیم؟ در جواب می‌فرماید: «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسی که مهاجرت می‌کند در راه خدا، «يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا وَسَعَةً» می‌یابد در زمین، جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده. می‌بیند عجب پروازی

می‌شود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پر و بالی می‌توان زد در جامعه اسلامی، تا حالا پر و بال ما و پرواز ما، وقتی که خیلی اوج می‌گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی‌ست، عجب پهناور! در مکه، بیچاره نمازش را به‌زور می‌خواند، اگر خیلی جدّت^۱ می‌کرد، در مسجد الحرام دو رکعت نماز می‌خواند، بعد هم مفصل کتک نوش جان می‌کرد. دیگر نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول الله؛ دید عجب جایی‌ست اینجا، اینجا یَتَسَابِقُونَ إِلَى الْخَيْرَاتِ است، اینجا با آیه قرآن و تقوا و عبادت، مرتبه افراد، مشخص و معلوم می‌شود. هر که بیشتر برای خدا حرکت بکند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه.

دیروز اگر می‌فهمیدند یک درهم در راه خدا در مکه داده، سیخ‌داغش می‌کردند و زیر شکنجه آتشش می‌زدند؛ وقتی که بیایی در راه خدا مهاجرت کنی به‌سوی مدینه الرسول، ای مسلمان صدر اسلام، آن وقت می‌بینی که چه جولانگاهی‌ست، چه جای پروازی‌ست، چطور انسان می‌تواند به کام دل، پر و بال بزند. ﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ هر که مهاجرت می‌کند در راه خدا، ﴿يَجِدْ فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی به‌سوی جامعه الهی و اسلامی، می‌یابد در زمین ﴿مُرَافِقًا كَثِيرًا وَسَعَةً﴾ جولانگاهی، پروازگاهی فراوان و وسعتی، گشایشی، گستردگی‌ای.

حالا اگر چنانچه در راه خدا حرکت کردی از مکه، از دارالکفر به سوی دارالهجرة حرکت کردی، در بین راه جانت را خدا گرفت، مُردی، اینجا چطور است؟ می‌گویند آن وقت تو، اجرت و پاداشت با خداست؛ چون تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود انجام بدهی، از تو سر زد، به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل

که گر مراد نجویم به قدر وسع بکوشم^۱

و اسلام این را می‌خواهد. اسلام می‌خواهد که هرکسی به قدر توان خودش، آن مقداری که می‌تواند و مستطیع است و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.

﴿مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ آن کسی که از خانه خود خارج می‌شود، درحالی که دارد مهاجرت می‌کند به سوی خدا و پیامبرش، ﴿ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ﴾ بین راه، مرگ او را درک می‌کند، ﴿فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ پس بی‌گمان پاداش او بر عهده خدا و بر ذمه خداست، ﴿وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ و خدا آمرزنده و دارای بخشایندگی است.

این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این مبحث تقریباً نیمه‌کاره می‌ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهجرة، دارالایمان، تحت ولایت الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیغمبر و ولی الهی باید هجرت کرد، این هجرت است. حالا اگر چنانچه

یک‌چنین منطقه‌ای در عالم نبود، چه کار باید کرد؟ در دارالکفر باید ماند؟ یا باید به فکر ایجاد دارالهِجْرة افتاد؟ خود پیغمبر هم جزو مهاجرین بود دیگر، مگر نبود؟ پیغمبر هم هجرت کرد؛ اما قبل از آنی که پیغمبر هجرت بکند، دارالهِجْرة‌ای تقریباً وجود نداشت، پیغمبر با هجرت خود، دارالهِجْرة را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود که گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند، به وجود بیاورند، دارالهِجْرة ایجاد کنند، آن وقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصلِ مطلب درباره هجرت است.

هجرت

۴. ولایت طاعت و شیطانت در نظام جاهلی و طاعتی، مرین را با هزاران پیوند و رابطه، تقدیر طاعت و استیلا میسازد و او را با تور نامری نظام جاهلی محاصره کرده، آزادی را از او سلب نموده، بی اختیار بسوی سرانجامی که در انتظار آن نظام است میکشاند و از بکار رفتن نیروی او در راه خدا و در مسیری که آئین و برنامه و خط مشی اسلامی مقدر نموده باز میگرداند.

این واقعیت خلف ناپذیر، مسئله «هجرت» را مطرح میسازد: هجرت یعنی کوچیدن از میدان و پیوندهای نظام جاهلی و رساندن خویش به محیط آزاد اسلامی، از آنجا که هشی غریب و انگیزه‌ها آدمی را به هدف خدا پیوند نزدیک میسازد، آنجا که جریان طبیعی جامعه به سمت تعالی و تکامل فکری و روحی رمادی است، آنجا که راه‌های نیکی گشوده و درهای باری و مشرقت، در بسته است... یعنی جامعه‌ی اسلامی.

پس بنابر اصل «ولایت»، هجرت یک تعهد فزونی و ضروری برای مرین است به تعهد منتقل شدن از محیط جاهلی به جامعه‌ی اسلامی و قدم نهادن به منطقه‌ی ولایت الهه است. دقت و ملاحظه در آیات «هجرت» در قرآن، مطالب گوناگونی را در این زمینه آشکار میسازد. باین آیات الهام بخش گوش فرادیم:

وَدُّوا لَوْ كُنُّوا كَاكْفُرُوا - آنها دوست دارند که شما هم، مانند آنان کافر گردید،
فَلَوْ كُنُّوا سُوءًا - پس با آنها یکی شوید (و در صفت لغت‌تر از کفرین)

فَلَا تُجَادِلُوهُمْ أَوْ يُبَادُوا - مبارزین با آنها شوند ولایت برقرار نکنید،
حَتَّى يُبَاجِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - تا اینکه آنها نیز در راه خدا هجرت کنند (و از همکاری، بیاری طاعت و شرک در آیند)،
فَإِنْ تَوَلَّوْا - پس اگر روی برگردانند (در بدستنی و کفر خویش باقی ماندند)
فَعَدِمْ وَأَقْلَوْهُمْ حَيْثُ رَجَعْتُمْ - هر جا بایستد شما، دستگیر کنید و بکشید،

وَلَا تُجَادِلُوهُمْ رِجَالًا وَلَا نَصِيرًا - و مبارز ازین آنان برای خود ولی و یاری نگیرید. (صوره نساء - آیه ۸۹)
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْآلِ الْكَافِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد کردند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَبَصُرُوا - و آنان که مهاجران و پیکارگران را پناه دادند و یاری کردند.

أُولَئِكَ نَجْصُمُ الْوَلِيَّاءَ لَعْنٍ - اینچنین مریدی با یلید و ولایت و پیوند دوستی و همکاری دارند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَبْهَرُوا - اما کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند،

مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُبْهَرُوا - شما با آنان ولایت نداری، جز اینکه آنها هم هجرت کنند.

وَأِنْ أَسْتَضَرُّكُمْ فِي الدِّينِ وَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ - آری، اگر بخاطر محاملوی دینی از شما یاری خواستند، بر شماست که یاری کنید.

الْأَعْلَى قَرِيبٌ سُبْحَانَ رَبِّهِمْ بَنَاتٍ - جز اینکه شما را علیه قری بخوانند که با آنها بمان و آید.

وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ - و خدا آنچه می کنید بیاض است.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَيُصْلَحُنَّ أَرْضِيَاوُ بَعْضٌ - و آنان که کفر ورزیدند، گویی از آنان با گویی دیگر میوید ولایت دارند.

الْأَعْلَى كُنْ مَبْنِي فِي الْأَرْضِ وَبَسَادٌ كَثِيرٌ - اگر چنین کنید (و ولایت خود را با گروه مهاجرین و هم ایمانیان برقرار کنید و

بنا کردن میوید) نفع و بساد مزی در زمین و یا خواهد شد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا صَالِحًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - و آنها که ایمان آوردند و عیبت کردند و در راه خدا جهاد کردند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا صَالِحًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - و آنها که مهاجران را بساد دادند و یاری کردند.

أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا - اینچنین مری و مصلحت حقیقی هستند.

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ رُبُّهُمْ كَثِيرٌ - برای آنان آمرزش الهی و مری فراهم است. (سوره اقل - آیت ۷۳ - ۷۲)

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْتِيهِمُ الْمُلْكُ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِمْ - کسانی که نرشتگان حاشا را میگیرند (و مرگشان فراموشد) در حالیکه

بر خویش ستم کرده اند

قَالُوا لَنُفَيْمُكُمْ - با آنها میگویند: در چه وضعی زندگی می کنید؟

قَالُوا لَنُفَيْمُكُمْ فِي الْأَرْضِ - جواب میدهند: ما در زمین تری خری وضعی نگاه داشته شده ایم.

قَالُوا لَنُفَيْمُكُمْ فِي الْأَرْضِ - راسعاً و مهاجران دنیا - میگویند: آیا زمین خدا وسعت داشت تا در آن عیبت کنید؟

قَالُوا لَنُفَيْمُكُمْ فِي الْأَرْضِ - اینچنین مری (که قن بذلت میدهند و حاضر نیستند حرکت و عیبت کنند)

در دفع جای دارند و آن به جایگاهی است.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَيْنِ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ - جز مردان و زنان و کودکان ناقلان،

لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَمْلِكُونَ سَبِيلًا - که هیچ توان چاره اندیشی ندارند و راه بجایی نمیرند.

قَالَ لَكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفِرَ عَنْهُمْ - چه بسا خدا آنان را عفو کند.

وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا - و خدا بخشنده و آمرزشگر است.

وَمَنْ يُجَاهِدْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - و هر کس در راه خدا عیبت کند،

يُحِثِّدِ فِي الْأَرْضِ رُفْعًا كَثِيرًا رَسْعَةً - در زمین راههای باز نرزان و محیط های آزادی خواهد یافت.

وَمَنْ يُخْرِجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ - و هر کس از خانه اش برین رود تا بسوی خدا و پیغمبرش عیبت نماید،

كُنْ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ - و در این راه مرگش نوارسد،

قَدْ رَفَعَ أَجْرَهُ عَلَى اللَّهِ - اجر و پاداش وی بر خدا است.

وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا - و خدا آمرزشگر و مهربان است.